

اتفاق حضرت نسبت اشیاالی بر بلند می ایستاد و تماشا می کار کا و تقدیری نمودند تا آنکه شاهده افتاد که حرام نکون نورس نوبت
 مخالفت روان شده آتش فرمان پادشاهست بچوش آن و خود جانب مخالف نامتستند و فرج را شگفته در آمدند و برین اتفاق
 بر است خاصه سپید و یا با یک کولابی و بسته تا و است از عقب آن حضرت رسید به شمشیر انداخت و آنحضرت از روی غضب
 و صولت نگاه تیز نظر او و بجانب او که ندره بمان نگاه دست آرمها کار و فی الفور دسترس کاسی که حضرت خان شاه دست
 آمده آن بید دست را از هم گذرانید و میرزا بیخات از اسب الملقی که سوار بود فرود آمد و پیشکش کرد و آنحضرت بران بخش دوست
 سوار شده سپ سوار می خاصه را میرزا بیخات همانیت فرود زد و برین وقت عبد الوهاب که از سیاهلان معتبر بود خود را بیخات
 شرح رفتن امر او بچوستن میرزا کامران معروض داشت و جلو خاصه را گرفت که چه وقت تا حقن است خیرای اعمال بداند نگاه
 را بعد المانتقم حقیقی حواله فرموده در تدبیر سنوبه دیگر باید بود و القصد آنحضرت بیخات نگاه و باسیان که چسبند کثیر از امر
 اخصاص بخواه را به انصوب فرستاده بودند متوجه شدند عبد الوهاب و فرحت خان و محمد امین که سپید بختان و خدی می دیگر
 رکاب حضرت اهتمام سعادت پذیر بودند بچو امین عبد الوهاب و فرحت خان که شد که جدا او سگ کرده می آمده باشند و بوسه
 ضعف ترود و اسب آنحضرت را بر آورده سپید بختان سپردند از غایت آنحضرت همه خاصه را انداخت روز دیگر سپید
 از امر آمده سعادت علامت در بافتند شاه بدافع خان و تولک خورشید و همچون قائلشال که مجموع آن ده نفر بودند بیخات
 گیری کابل آری درشت او ندانند غیر از تولک خورشید هیچ یک نگرفتند و در آن روز مشغول همانیت باوشای گشته منصب
 توریست شریک امتیاز یافت و چون نقش چنین شست شجعه از مستیران را طلب و همیشه نگاهش خواستند حاجی محمد خان که
 غرضین جاگیر بود و نقاشی را بچه تر از دیگران بکار می برد رفتن بشند بار را اصلاح دید و نیز قبول مقرون نشد هیچ
 از راسته ایشان تا نیم از آنکه دل ریامی نداده بودند رفتن بدیشان و میرزا اسبلیجان و میرزا ابراهیم و میرزا
 را همراه گرفتند و همه در سلیمان لشکر و تیه اتمام نموده متوجه کابل شدند سعادت و بدو نظایفه ابعادان جان سپار
 دلیران و صبر بکار بر میرزا بیخات و دلاوری معروفند و کشته تمام روز که میرزا کامران مست باوه فرود و بدوش نشاند
 فطانتت لایق آنکه هیچ از فدائیان و حقه حقیقت که در علامت حضرت استیم سپید بخت در رکاب با اعظام متوجه
 کابل شویم امید است که نقش مراد بر وفق خواستش از بیاسی که دست نشینند در رفتن بدیشان حاجت بقصد و کار میرزا کامران
 با سایر منافقان می تماشا ساعته و پرداخته آید لیکن چون فریب و نقاشی امر تا زنگ ظاهر شده بود اعتماد برین راه
 نظر سوره مراعات حرم و احتیاط اصلاح وقت دانسته از راه سالی اولنگ بصوب بدیشان بنفست اقبال اتفاق افتاد
 حاجی محمد خان شاه محمد برادر خود را چنین می فری آنحضرت گرفته اندیرین مرستاد و آنحضرت بجهت خاص از سلاستت اسوان
 خود حضرت خاقانی نویسنده را سپید و بد که بگردیدند که تا آنکه داند بکار است ایشان رسانید خاطر و وقت آن را بفرست
 وصول مویکب حاجی را بجهت از بدین که شتر بستر می زدند و این در این روز کار ایشان بر سر آمد و او بستاند از میرزا
 بر روی خود را بفرستاد و در کابل بماند
 هر روز بماند و در کابل بماند
 بر او استند از کابل بفرستاد و در کابل بماند
 در کابل بماند و در کابل بماند

اکثر مردم بی صحبت از ملاکت گرامی جدا شد. راه کابل پیش گرفتند مگر چنانچه از اهل اخلاص که حفظ و ازم صحبت مرومی از
 جمیع مطالب و تقاضا مقدم داشتند و ملاکت ماندند و خدمت از روی صدق بر بیان بیان بسته از سعادت همراهی
 جدائی اختیار نکردند بعد از سه روز کلا تران اجماع نویسی و سالیانگی که در آن راه نولین داشتند بدارت شتابان سپید
 و گوشتن حق المقدور پیش آوردند خدمت آنها چنین وقتی پسندیده افتاد شب در حوالی یورت آن مردم متولی فرموده بجا
 آن بدولت کوچ کردند و در راه خبر آمد که کاروان عظیم از جانب عراق بسیر کرده و می رسید علی بنیواری رسید و سوداگران از
 اسب و اسباب فراوان همراه دارند و از راه سفر بند و استان بخارا آورده اند آخرهای روز بعد باسی کاروان بیجاوت
 تعجیل رکاب دولت سرفراز شدند و سوداگران معاشرت و راه او ملازمان درگاه سرمایه سعادت روزگار خود و البته جمیع
 اسب و اسباب در پیشکش نمودند آنحضرت این لطیفه شایسته را از انبیاات آسمانی بشروه آنچه از اسب و اسباب بیست سرکار
 خاصه در کار بود صحبت و خواه خرید بود. از آن بعد سیرایان جدا ساختند و همه را بیلا زمان رکاب دولت و بیجاوت
 خدمت فرمودند آنچه ازین مردم ماند جهان جامع و اگر داشتند که بخواهد فرود خود هر جا که خواهد فرود می شدند و دیگر گهر و منجم و کرب
 اقبال شد ظاهر هر چه می خورد و آنچه بود قدم کرده و راحمت اعلی شایسته خدمت شتافت اما از شستی که داشت باستان
 که داشت در لوازم حیوانات کوتاه و بسته نمود و عرق خجالت از ناحیه خدمت پاک نتوانست کرد و از آنجا شب در میان
 کن آب تنگی در دل دولت اتفاق افتاد و ازین طایفه آب تنگی فریاد کرد و گفت که ای نگار دایان و در میان شجاع خیر باشد
 هست چون این آواز رسید با شرف همه بد فرمودند که پیغمبر از ما خبر بگوئید او را بپرسید که تو چه کسی و در خستاد گیتی در میان
 شایسته باد شاه خیر صحبت او چنان بود که در آن زمان مالی از آنکه در آنجا بود که بپرسید او را و در میان
 آنکه پیراهان خسته از آنکه بپرسید او را و در آن زمان مالی از آنکه در آنجا بود که بپرسید او را و در میان
 او را پرسیدند بودند یا خدمت پیش میز زاییده اند و میز ازین واقعه خبر میاگرد حضرت او را بپرسید و طلب داشته فرمودند که شایسته
 از آنجا خبر میاید که فرایز دست پوینده نمی ماند گفتند برودن خبرش برسان و بگو که مستند و آماده باشد که وقت حضرت
 در ملاکت بوده خدمت پسندیده بقدیم رسانند روز دیگر از پایاب عبور فرموده در موضع اوری حجام شریل اقبال اتفاق
 افتاد و بر شریل میز استمال بیجاوت ملاکت استعدا یافتند و در آنجا پیش و در آنجا در وقت تعقیب میاید و از آنجا باک
 شرف برودن سیرت اسبمان و میز را بپسیم و برین متولی اوراک زمین بوس نمودند چون سسر شده سخن بیان می کشید ناگزیر
 بیعت بنده و بیای و بیالی سخن رنجیده از احوال خسران مالی میز را کامران هر قوم کلاک و قالی خوشم میگرد و با همه چون حضرت
 جنت آشیانی میبسی بعضی از خدمتکاران بیان سپار از روشد کارزار بر کرده و توجیه میجان شده میز را کامران اینج
 آن و در آنجا خبر میاید که فرایز دست پوینده نمی ماند گفتند برودن خبرش برسان و بگو که مستند و آماده باشد که وقت حضرت
 در ملاکت بوده خدمت پسندیده بقدیم رسانند روز دیگر از پایاب عبور فرموده در موضع اوری حجام شریل اقبال اتفاق
 افتاد و بر شریل میز استمال بیجاوت ملاکت استعدا یافتند و در آنجا پیش و در آنجا در وقت تعقیب میاید و از آنجا باک
 شرف برودن سیرت اسبمان و میز را بپسیم و برین متولی اوراک زمین بوس نمودند چون سسر شده سخن بیان می کشید ناگزیر
 بیعت بنده و بیای و بیالی سخن رنجیده از احوال خسران مالی میز را کامران هر قوم کلاک و قالی خوشم میگرد و با همه چون حضرت
 جنت آشیانی میبسی بعضی از خدمتکاران بیان سپار از روشد کارزار بر کرده و توجیه میجان شده میز را کامران اینج

در روزهای آن باد شاهی بود آوردند از راه انتریم بیخ در رخ بر خاک طلاک انداختند درین وقت یک بابای کولابی آمد و تحقیقت
 زخمی شدن آنحضرت تقریر نمود میرزا از قاسم پسر اندیشی نوشتگ موسی ایمن شگفتگی داشتند بسیار و درین دولت و مطلق
 گو که وجهی بر استیجاب نصیب نمین کرد و قاسم پسرین سلطان که داد حرام نمی و کوردی در آن روز داده بود از ترس و در هر کجا نظر
 نادرست را او امن گیرست پناه بر امن که برده استاد و از غایت سر اسبگی ندری بود و ندر ای که نصیب است
 میرزا اکامران همی را فرستاد و بر لاسا و سا آورد و نگاه میرزا از جنگ گاه کوچ کرده بچار کار ان فرود آمد و در اینجا شخصی جیب
 خاصه آنحضرت را پیش میرزا آورد و میرزا از آوردن جیبها نظریهای شاه بجا نظر راه داده از آنجای کوچ نموده بجای آمد
 و قلعه محاصره کرد قاسم خان بر لاس در ملازمت حضرت خاقانی بوده در استحکام بهائی قلعه و اتمام قلعه داری و لوازم
 جان سپاری و عقده نام علی گز داشت و هر چند میرزا احمد بیچم و امید فریب می داد او و خاقان خسلان شکو مند می بیمان
 جان بسته و امن بهمت خمار آلود تفرقه می ساخت تا آنکه در اینجک جان گاه در استه محرم است استنار یافت و خاطر
 پلست امیدوار ان بجز است یاس از رده گردید میرزا جیب خاصه آنحضرت را بر روی قلعه فرستاده اهل قلعه را خشکست دل
 ساخت و بر افسون و پوساری قلعه را گرفت و آن فوسال گلبن اقبال یعنی حضرت خاقانی را از کم تفرقه و کوتاویست
 مقید ساخت اما بر گزیده در گاه انزوی را که جواره در محاسبت و حراست خویش دارد از بد اندیشی حق ناشناسان
 کور باطن چه آسیب با بجز چون میرزا اکامران از هم قلعه ظاهر و ایدر اخته لبر انجام لشکر و انتظام ملک همست گزاشت میرزا
 عسکری را بجز نشانی که اکنون بنام نامی در القاب است نامی حضرت خاقانی حضرت استنار یافته بجلال آباد معروف و مذکور
 است فرستاد و بفرستد و در انقراچه خان داد و عور بند را با انواع پوسین دولت مقرر ساخت و همچنین تمام مردم
 خود جاگیر و ملوک تقسیم نمود و بجمع که گمان دولت خواهی آنحضرت داشت در مقام گرفت و گیر و انواع محن و اقسام آزار
 در آنخواج سلطان علی دیوان مالگیر اند و دست نظاول در آن ساخت بر روز و چتر از نقد خویش آنچه توانست ازین مردم
 گرفت و در ازیمات خود در اینچ خان و خواجه قاسم بیچم است گذاشت و دست سه ماه برین وظیره گذرانید و آنچه از
 هر کس بر جنت و بر بر کوشش توانست تصرف کرد و بطلم و نقدی مبلغ از نقد خویش انداخت تا آنکه ملطد و محول موکب است
 آرام بر بای خواطر اهل عدالت گردید میرزا هیچ سپاه کوشید لشکر اتمام فرموده او سپاهی موجب خوار و زمیندار
 و غیره کن بسیار فراهم آورده استعد او چه چه نامشروان شد با بچوچک و بلا شقای را در کابل گذاشت و حضرت
 شایسته را که فرزند دولت و انو اجمالی گیری از نامیه بسیار شتر بود بود بر راه گرفت معا و دست موکب منصوب
 از بزرگان و محاربه با میرزا اکامران و قرین

چون در صدد آن بفرستد او قار به جاه و جلال آورد میرزا با او آمد و در ملازمت در باقیه
 لشکر و جیب سپاه معرکه گذاشته در اندک فرصتی لشکر شایسته در قلع راه داد و آنچه بعد از راه کولابی در وقت مرده است
 سپه جوان کردی از منتهای کور به غن قرین کلاب خلوت بودند آنحضرت بجهت آنست که در وقت حقیقت و حقیقت بسیار بود
 را در کوشی و در قاسم پسرین و شبان انتقاد سگند و در روز انباشتی بود در آنجا که در وقت او در تمام روز در آنجا
 که در حکم فرموده بود و گزیده بود لیکن التامل است که حضرت نیز تقسیم ما و فریاد کند آنچه در قتل آن سلطان دولت است
 مشغول داشته بمل آوردند و میرزا باندلی که از سر بایه اخلاص فریب و از غوره دانی به بود داشت و بجز بجز غن کردان در وقت

برگزیدند ایضا سبب نگرانی پادشاه چنین پیش آمده اند و ازین عالم فرات گرفتند آنحضرت از کمال هجرت و دوستی و صلح
 وقت فرمودند که چنین باشد هر طور که خاطر حاجی محمد فرزند چنان کسیم و هرگاه نهد از عالم دولت خورای سخنی بفرستد رسد زمین
 بفرمودند مقرون خواهد شد با بجزایر از ششصد مپانی عهد و سوگند از آن منزل کوچ فرموده نزدیک بیخ اشتر کر ام نزول
 اقبال واقع شد میرزا کامران بالشکر مستعد به تقابل آنحضرت شتافت و چون سافت قریب شد آنحضرت بموجب
 موافقت ذراته و مراحم پادشاهان میرزا شاه حسین خویش میبرد که از اجداد او است و نزدیک بود و نزدیک است و به مصالح
 از چند و موافقت بلند رهنوشه فرمودند خلاصه اش آنکه همواره طریق مخالفت سپردن و شاه راه موافقت گذاشتن از
 فرزندی دور است و صفت باشد که بر سر کابل این همه تزیع واقع شود حقوق قدم دهد بر امری و کشته طریق مصاحبت و
 سبیل مخالفت پیش گیرد و در تخریب و ستان یک دل شده هر ایگزید میرزا کور آداب رسالت بواجی او انموده
 صلح و صلح را اقرار داد اما ایان شرط که چنانچه قدر بار آنحضرت متعلق است کابل از من باشد و هرگاه چنین مقرر شود در
 ملازمت آنحضرت متوجه تخریب و ستان می شود چون بسگی نیست آنحضرت معروف است به قریب عشق و اینست عالم بود
 در جواب فرمودند که اگر از مصیبت سلسله صیقل اخلاص شده از کردار ناخوار خودند است گزیده و این اراده را رخ
 اتفاقا ثابت قدم است صبر کنی خود در جواب از دواج گوهر یکتایه خلافت یعنی حضرت خاقانی در آرد تا کابل را به آنها
 عنایت فرموده ما و تو از روس و فاق و اتفاق منوچه تخریب و ستان شویم و درین صورت هم کابل از ما تو باشد و هم سخت
 آباد بند و ستان بچینه لغت و آید مولانا عبدالباقی صدر به این خدمت رخصت یافتند که نزدیک است از من و منم کلام گذارد
 قریب فریخت که محل و عقد محات میرزا بر ای ناقص او موقوف بود قبول این معنی نکرد و گفت سر ما و کابل خنار او را
 سگر بلور مقابل میرزا بود که اتفاقا و اما ایان آنحضرت شناس در چنین روزی جنگ کردن نخواست علم دارد بنا بر کس
 میرزا ابطالفت کجیل جنگ را بر روز دیگری انداخت و اولیای دولت خوانان جنگ بودند لکن حاجی محمد خان
 می خواست که آن روز جنگ شود حضرت جنت اشیا فی مراعات خاطر او می نمودند درین اثنا خواججه عبدالصمد و سبب
 دیگر که در جنگ قیام بدام میرزا کامران افتاده بودند فرصت غنیمت شمرده بجلازمست پیوستند و بر هم خوردگی لشکر
 مخالفت و تذبذب احوال آنها بوقت عرض سپانید می از روز گذشته بود که قدم است در کاب کول بنامه به تسویه
 صفوت توجه فرمودند خول بوجود اشرف آراستگی یافت و برمان غارتهاست میرزا سلیمان رونق گرفت و در آن
 میرزا پندار مقرر شد و هر اول به تحباحت و دلادری میرزا ابراهیم انتظام پذیرفت و در آنش حاجی محمد
 و جمعی دیگر از به سلطان رزم طلب گشتند و از آنجانب در قلب میرزا کامران و بیمنه میرزا اسکری و میره آق سلطان و هر ای
 قراچه خان شد و افرنج طرفین مانند دوریای آتش روی هم آورد و منترها و جمعی از بندای پادشاهی که بفرستد هر ای آنقدر
 در بخت بلور بلور است آمدند و نزدیک جوی مسوری تلافی فزین اتفاق افتاد اول میرزا ابراهیم از خط ولادری پیش دستي نمودند و در
 همان سپاره و مردان کارزار جانین هم آویخته و او مردی و او درین اثنا سفر اچیه قراحت برین پیش خوش جهان نورد آوردند و
 شبانه خدا از خسارت ذات او آسوده خاطر گشتند و حکم شد که سر این جرائم تک را از دروازه آنین کابل بیاورند همان
 آنچه او زبان خود قال زده بود که سر باست و کابل فی الفور چنان شد رخ جو اخترمی گذاشت آن قال شد است
 میرزا کامران تاب مقاومت نیاموده قرار بر فرار داد و از راه کول تا نزد جانب افغانستان روی نهیست نهاد و سپاه ظلمت پناه

دست خمار در سلطنت اسرائیل و اسباب اثر او این تاراج کرد و موجب باری از انصاف دولت اسیر و سبیل رسیدن شکاف است که در این
دست خمار روی نیاز برستان طایف امتحان تمامه که در صدر پذیر آن حضرت را اشخص ویران نمود بابت تقدیر در جزیره او لیا سے
دولت انشلاک یافتند میرزا مکرری به دست بهادران عرصه قیرونده اتنا و هو اجماعم پس بیعتات که از سر آمدند اندرون بود
حال مرا باکیان چشم سپردند چنانچه که مقدور خود حوائط عظیم است نیز پر دو قضا و قدر چهره افروز نشاید انگشت اما خاطر قدسی مظاهر
از نگهدار آن گوهر کیمیا بری و اشتریح اقبال اختیار بیعت حضرت خاقانی بنیاد تکرانی و اکتفا تا آنکه حسن اقرار تو با و
بهستان اقبال را انظر آنده حسن در آورد و باعث پذیرا گویند خوشحاله و اینها با خاطر اشرف شد مجد است شکر سلامت
حال آن نونال قبایل بجای آورده در آنکوش غرت خویش جای دادند و صدقات و غیره است خمار احتیاج از جزیره
بنیادان و محتاجان روزگار پاک ساختند از این تاریخ بخود واجب و لازم و گذشته که بود در هیچ حرفه و بود در دست حضرت
خاکسار را انهم و پادشاه پادشاه پادشاه سپار که در این لشکر تردد است نمایان کرده بودند و تقدیر است
غسوانه افروزند و از غرائب و فاعل انکه در جنگ گاه و خوشتر صدوق بار سب ساریان به نظر اشرف در آوردند اشرف این
به دست مبارک گرفته فرمودند که او بجای ماهمین باشد چون شتران را انشا نید و صدوق بار افروزد و در دو صد و
کشتاو زمیج کتب پادشاهی که در جنگ فحاشی بدست میرزا افتاده بود ازین صدوق بار آمد و باعث ابتداء اشرف
شد در آن روز بیخ چهار یکا ران نزل اقبال فرموده مجلس آرا سه نفاظ کردید ندور و در دیگر با سعادت سودا
سعادت در رکاب دولت شاه به از اسلخته کابل در آمدند بیدار بیگ و حیدر دوست و فعل غانجی دست فی
قورچی که کبر است و امات از انما همه ام نسکی ظاهر شده بود پاسا سارسانیدند و میرزا سلیمان شمول جو این حتم شرقا
گفته وقت به نشان یافت و میرزا ابراهیم که کتب فرید مناسبت و معصیت خاص روزی چند گاه داشته نسبت
مواصفت عنقت قبایلی بنفشی با فو بیکمیده قدسه اشرف اختصار منچشیده و مصنف اصحاب فرمودند و مفر شد
که سلمان انبطوی نموده در ساعت سلکو در اسم افتاد و از دو اوج نظیر آید و است جهان کشتا بخشیت و انتظام
مسام علی معروف و منقطه و داشته جمع ملازمان در گاه و مقریان بارگاه را از یادنی متعصب و اعتبار سر اجاز
ساختند و موضوع حرج از نوسم او که به جمع خرج بیعتات حضرت خاقانی مفر شد و معصیت و کالت در خاد و بجای
محمد خان تفویض یافت اما او از تنگ نظران و فرود شیاعت همواره اندیشهای باطل بخاطر گزرنیده غریبهای دور از کاک
پیش نهاد می بیافت و حضرت جنت انشیا فی از علو است و قرانی حوصله که مخصوص سلاطین و الا لشکر است از اعمال نامقد
و اندیشهای با است او افخاص عین کرده به انرا حمر ام و قسوم عو اکت صید خاطر رسیده او مفر بودند با کمال از اکامر آن کت
خورد و از وضع اشترک امید ترین عالی بهشت نظر که آن سلطان بر او غرور بود و بیا بسید فحاشی و فتنه اش لشکر قسوم علی محمد جلی
و امیرال و قصود قوی چنانچه که فزایش گرفت از جانب دیگر نیز در این سلسله منتهی شده و میرزا اندام علی محمد خان نو این خندان قوی که
شخصه شتافته بودند و قسوم لاق و گزین میرزا نا که در صحبت نمودند خاندان سر راه میرزا گرفتار ایج کردند میرزا با اندیشه آنگه سواد اکتفا
چار ضرب زده بیاس قلندری خود را بیک کلام در او ای که از لب پخشین است و مستی او پاس حقوق لازم داشته و مقام و شکر
شد و بی انتظامان اقلطلب برگردید میرزا فرام آمدند و ای غیر درار در دست معصیت نمودند و با از کلام اول فتنه و فتنه در آن گری
پذیرفت و در چنین وقت تجمعی محمد خان سبب نصحت بر فاسد فخرین رفت و اشرف است برین سبب کف فتنی اورا مطلقا

بجای خود نهادند و اصحاب آن القات نفرمودند و کجاست رفتند و خوش میزدند و از مخلصان و فاکش مغل بیستاد و در خان و خود قتل
 بر لاس و قتل و سلطان و غیره تعیین فرمودند چون مسکون فرزند مسکون که سید میرزا خود را بر سر و لاس مملکت و مملکت
 کشید و بر ایشاق شمشاد و میرزا این همه در آنگاه شده افتادند خلیل و حسن پناه برده و پرتان و روزگار همه چند
 که برگردادند اسم آمده بودند از بهر پاسداری و فرار از قتل
 و میرزا به فلک زده آواره و شفت اوبار شده و چون خاطر قدس معاصر از شور و شغب میرزا بقدر اطمینان یافت
 خواب جلال الدین محمود و حضرت قباب بی سبب خاطر اجماع خود استگار و قانع صید میرزا سلیمان بصوب بخشان
 فرستادند و میرزا عسکر که روی او سپردند و حکم شد که از راه بلخ بجانب خانبهگوار روان کند میرزا سلیمان مقدم شد
 را اگر ای داشته بود بویب حکم میرزا عسکر را بجانب بلخ روان ساختند و میرزا زان راه متوجه سفر خانبهگوار شد و
 در آن خنده و شصت و پنج در میان شام و یک چهارم عصر میرزا بر شد و میرزا سلیمان نسبت را به قشربین آوردن یکمان
 در کان دولت و کان سالی شده آن حضرت قباب فرار داده عرض و دستهای مشغول بر کمال اخلاص بندگی متعصب آید
 سیده علیه ارسال داشتند از قضا عرایات جلال بدفع فتنه و شورشش میرزا کامران از آنجا

که دولت را اطمینان خاطر اندک پس که در اصل نظرت بر نهاد و خیر بالذات واضح شد هر چند روزگار او را به
 از آن سخن در ابتلا به ساز و نمکن نیست که از افعال قبیله و اعمال سفید باز آمده شاه راه سلامت پیش گیرد و بعد قتل
 مقال صورت حال خیران نالی میرزا کامران است که با وجود چندین مشاقت و اسباب گوناگون احوال اینده نشد و در نتیجه از افتاد
 تمیل و دست و خاندان از ادب اشان واقعه طلب در فرار آمد آوردند تا از دست و تاراج بر آید کسی نبود حضرت عینت آید
 به بر قاصد حال در عیال و هم مسلح دولت منظور داشته رایات فریبت بدفع شورش این جنی تا شتاب بر آید
 و خواه انتقام و مسوید است که از مقربان سپاه عزت تیره و خاص است از نو و در نزد حاجی محمد فرزند فرستادند و فرمان
 رعایت بنیان نیز بگفت است که است اید و در وقت که فرستادند از اینه او نموده در نگاه سپهر بارگاه بیا رند در وقت
 تمام تر و جانی رسیده که میرزا کامران جوان عیال با او آمده قلمه انگیزد یک چهارم از وقت محانه را کرده آنحضرت بجهت
 بی محمد خان عقیده داشته به چنان است ممالک توجیه آنحضرت گردیدند میرزا کامران از نیب افغان قاپرد قاب و قاصد
 نیا رود و شور و هیولت است که کشید و از آن کشید و کرد و در میان سپه حاجی محمد خان روان شد که شاید او را با خود ببرد
 کما می آید و نیز از زمام است و مالتی محمد خان آنکه چون در اجده اختیار و میر عبد الله نزد او رسیدند و در وقت آنها
 خود بیست و پنج و تعداد است که ظاهر آشتم مسی نزد میرزا کامران فرستاد که تا چند در کود و وقت آورد
 و سرگرد ایجا که در خود را زود و بیا برده و در ساندید که با اتفاق هم ساخته شود و حصار ابرام خان از قدرت
 تقصیر از دست می آید و نیز از آنجا که میرزا کامران به آید اظهار چایلدی و اگر می بسیار نمود و خواست
 که به با نیب افغان درون قلعه برده خانبهگوار رسید مسایر و حیرت که با مالتی محمد خان به راه بود بانان نیت و اخلاص
 داشت با شرفی شمر غدرت که چندی می بخواب خان کرد و میرام خان از اصل معاطه نگاه شده و در وقت خود میرزا کامران
 آمد و در وقت آنکه اصل مملکت خانبهگوار بود و در وقت آنکه شمل آمدن خود آوردن حلی محمد بارگاه کشتی شاه ارسال شد
 چون عرض سیده بود که میرزا کامران بجانب کابل شتافت و حضرت تمام توجه کابل شد و میرزا کامران در حواله

کمال ندر رسیدن خان خانان و آوردن حاجی محمد خان اقلان پاشا که با کلام باز گردید و بجاختن بنگران رفتن روزی حاجی محمد خواست
که از روز و آنرا آهین بکمال در آید و آنچه جلال الدین محمود که حکومت دار الملک بر آستانه زمین او مفوض بود مانع آمد و گفتن
درشت پیغام داد حاجی محمد که از جهت باطن و کردار نامشکار خود تویم عظیم داشت بسیار مشکا رفوان باغ روان
شده و اگر که تکی متاگر گشته با با تو چقا رفت و از و اسن که به نزدی و لاندز بطریق بلغار خود را بفرستین رسانید و چون رایات
احتمام بسیار سنگ شعل اجلال فرمود و بیام خان بفرستاد بوس سر بلند سه یافت رای جهان آرا چنین تقاضا
فرمود که لشکر در نیامده باز تقاضا میرزا باید کرد و خلق را یکبارگی از تصرفه و سخت هر روزه اخلاص باید ساخت لیکن در وقت
بعوض بسیار که چون خاطر از حاجی محمد جمع نیست اول کار او را ساخته بعد از آن متعاقب میرزا باید ساخت تا وقت نهایی
بشود و آمده بیام خان را بر سر حاجی محمد تعیین فرمودند و مقرر شد که تا این مهم بجا را ساخته شود پیرده از روی کار بسیار
گرفت بیام خسران را که هم بر اسب صائب و چهار خلاص بر دست داشتند بنید بر شایسته ادرا
نخورد رام ساخت و بعد سوگند نشینی نسلی متاظر او کرده با خود همراه آورد و دستهای در آنم نمود و بفرستاد
بوس بلند مرتبه ساخت و بعد از روزی چند بجانب لغات است که گریز نگاه میرزا کاجران بود و حضرت عالی التفت
أصا و چون رایات اقبال بکمال آبا و رسید بیام خان را با جمیع کثیر بر سر میرزا تعیین فرمودند میرزا تا تاب مقاومت
نیاورده از آن تنگنا با بر آید و بجانب سبلا بساخت و بیام خان را بجهت نموده در دو که بفرستاد بوس سفینه
گردید و با خود چندین نفر سیرت باقی محمد که آشنایان لغات و صاه و زرنگی ذات انما از نظر فرموده اند را بنید و او را
در مقام خدمت و تدارک انحصار است شده و پیوسته بر اراد باقی او را در باب و ترک از خدمت نظر است و با خود
کران ترمی ساخت چون در آن از سر نه شدت و آن بدست شد که شد آشنایان خدمت با یکی محمد و شاد محمد پرورش
پیر در امید ساختند انگاه که شد که خدمت آنها را که دیدند که کرده اند و هیچ در جوانی که شده اما از این
در طوماری حلقه شربت نمایند که میرزا این حدایت شده و شود و حضرت عالی بر اهل عالم ظاهر گرد و خدمت خود معلوم اما
کتابان آنها که در خدمت بر خدمت اند و در نگاه بزرگ که یکپاره بود به پیش بکترین و بزرگواران که در آن در خدمت
و بعد از تحقیق حکم شد که عالم را از آن که در آن بود به پیش بکترین و بزرگواران که در آن در خدمت
و بعد جاگیر او دیگر آنان در آن در آن که در آن بود و در آنجا که از بی از بیار نه اند و میرزا که در آن در آن که در آن
حق ناشناس پاک نه بیام خان با شادان که در آن در آن که در آن بود و در آنجا که از بی از بیار نه اند و میرزا که در آن در آن که در آن
بیام خان بر مسالمت نه شادان حضرت نه شادان که در آن در آن که در آن بود و در آنجا که از بی از بیار نه اند و میرزا که در آن در آن که در آن
استعداد یافت و در هر چه شایسته بود به پیش بکترین و بزرگواران که در آن در آن که در آن
صورت و نای سیرت که کوشش است و بیام خان که در آن در آن که در آن بود و در آنجا که از بی از بیار نه اند و میرزا که در آن در آن که در آن
نظر تربیت و مصلحت شده و با به مشتاب و زنده سر بلند نه و در آن در آن که در آن بود و در آنجا که از بی از بیار نه اند و میرزا که در آن در آن که در آن
انقاد و کوشش به پیش بکترین و بزرگواران که در آن در آن که در آن بود و در آنجا که از بی از بیار نه اند و میرزا که در آن در آن که در آن
موسک جهان بیچ که در آن در آن که در آن بود و در آنجا که از بی از بیار نه اند و میرزا که در آن در آن که در آن
مشد اول بتقدیر نه و در آن در آن که در آن بود و در آنجا که از بی از بیار نه اند و میرزا که در آن در آن که در آن

و بی گدازی و بی شکرش و فساد و محول بود درین دلا با نیکم از او باستان و مردم و اقمه طلب را فراموش
از نواسه نیلای مرصحت نموده در مد و زوجی شاهای اعلام فتنه و آشوب مرتفع ساخت چون این خبر بمساح خزان
عمال رسید میرزا احمد از آن فریق طلب و پند و نصیحت و اخصایه تا نره فتنه میرزا کامران حضرت فرزند میرزا کامران
از بیست و پنج رایات عالی تاب مقاومت نیاورد و بنزار حضرت و ناکامی خود ابا از کوشه مخول و کم ناسه کشید و مرکب
محلان کشایم عنان فسخ و نصرت میرزا نزل اقبال فرمود و حیدر محمد آخته به نصیب هر اوسله اختصاص یافته بیشتر از
از دوسه معالی در کنار سیاه آبی که میان سرخس و کندیک است فرزند آمد درین منزل میرزا اگاهان که از عدم قدرت
سر بصر اسه آوارگی نموده بود و تاب مقاومت و مبارزت بالمشکر منصوره داشت شبخون آورد و حیدر محمد آخته و از
مردا علی و سردار اسه داده پای ثبات افشوده و زخمی که نمایان که طفلک سرخس و سوری و معنوی به عقد برداشت
اگر چه بسیار اسه از اسباب بتاریخ رفت اما میرزا کامران سناخت بازگشت و بعد از چند روز که موضع حیران که از خون
نیک نثار است مطرب خیلیم دولت شد بتا بر احتیاطا مصلحت فرموده فتنه و در بارستی مرتب ساخته و در
روز افتخاران خیر آمد و ند که اشب باز میرزا کامران با گروه انبوه افتخاران خیر بر اسه قصد شخون دارد آنحضرت در اتمام فرمود
جایجا مردم تعیین فرمودند شب یک شنبه است و یکم ذی قعدة قصد و نگاه داشت رسیده اشب گذشت بود که میرزا
دوی طفره فرین آنحضرت با ذمه امین خلافت بر بلند می که عقب دولت خانه بود و سوخته و ایجاد شد و میرزا
در مورجل خود قرار گرفته و ادشجاعت و ثبات قدم دادند عبد الوهاب بسا دل در جملها گشته اتمام می کرد ناگاه خبر
باور رسید و شبیه شد و چون باهتاب نور افروز کرد و بدو شب را مانند روز دولت نور اسه ساخت سپاه مخالف
بزیست فتنه شمرده هر کدم بگنجه هر رفتند و اولیاسه دولت راپاست فتح و فیروزی بر افراشتند درین وقت خیرات خوش
شبهه شد میرزا احمد ال برضل چایون رسید خاطر قدر دان و دل بهرمان آنحضرت بجایت آورده و کمر کردید و شرح این
واقعه چنان است که میرزا احمد ال از شنیدن خبر شخون اتمام جملها کرده سر بر بنبر استراحت نموده بود که غوغای افتخاران
بر خواست در هر محل آنقدر افتخاران پیاپی هجوم آوردند که در عده سخن غلبه جمعی کثیر بر محل میرزا در آمدند میرزا سر اسبه
از خواب جسته برخاست آن سپاه بختان توجه فرمود چون شب تاریک بود و کس نبود گرفتار افتخار روبروست میرزا شد
نورم کو که دیگر ملازمان میرزا را توفیق چهرای شد و بجلت زده نامردی بجه آرزوی گشتند میرزا خود بدو صلح بگذاشت
و بنبر باز اسه بجساعت و ولیری کار او را ساخت درین حال نریه نام از برادران او خود را رسانید
میرزا را خیره ساخت و تقوا اسه میرزا گرفته نزد میرزا کامران بر خالی زمین از آنکه نصرت آورد میرزا احمد ال
است چون نقشه میرزا کامران بر آن مکتوب است از سواد داشت که حاد و خبیثه بی اختیار کشته
خود ابر زمین زو یقین دانست که میرزا احمد ال بشهادت رسیده است آنقدر اسه در شب میرزا اسپین
مفت و در ایکن بود در اجتناب ساخت و قابلش است او بود که با او پیاپی بر شسته چیده از ملازمان
میرزا ادید که کشته اند و تقوا اسه سپاه می در پر در از آن است اسه و او فتنه مقید ناسته
گذشت باز بخاکش رسیده که میرزا احمد ال چه رسد بیای پیشه بود و در سواد انضیه رسیده داده باشد
بر گردید و چون نیک توجه نمود میرزا را شناسست و بر آستین زبرداری که شعار فرمودند است سر را برداشتند

بخوبی ایشان در آورد و بر بیان گفت که میرزا تهرود بسیار کرده اند و من نمی اندازم که روبروی گذار که خطه با ساسانی
 خود بجای از دست حضرت خبثت آشپزخانه رفت از جانب میرزا اسید که با و فرج رسانیده و تا آنکه میرزا تشکیلی بنوع خاص متفرق
 افتاد آن حقیقت معروض ایضا حضرت کردید و فوت میرزا بر خاطر قدرش تا آن حضرت سخت گریه کرده یکمیرزا
 در چوبه شاه ای امانت سپرده بعد از چند گاه یکجمله در فرار فاضل الانوار حضرت فاضل مکانی مدفون ساختند ملا غیر و
 کرد که از صاحبان و مجلسیان میرزا ابودر در مرتبه ایشان قصیده گفته معروض این است که شبی خون میگریه و چشم
 شبینون زود سپاه دیده از آنکس شد خون خیمه بیرون زد و این تاریخ نیز از دست سینه الی محمد شده و فتنه و لقب
 تا که زخما غمید شد در دل شب به شب خون شهادت شد چو کردند لقب به تاریخ شهادت از شیون جلد پنجم
 و غیر ایمنی بطریق تمیز این تاریخ گفته معروض سرو س از پستان دولت رفت و حضرت خبثت آشپزخانه
 روز دیگر سپه و منزل اقبال فرمودند که خاطر از فتنه میرزا یکبار که هیچ ساخته به ارال ملک کابل مراجعت
 فرمایند لطفت نمودن غزنین پشانه زاده و الکوهر و دیگر سوال نج وین دلا که میرزا ابندال
 بعالم جاود استی رحمت فرمود که ستن شریف آن مانع فخر کمال حضرت یعنی حضرت خاقانی به رسیده بود
 بمجمع ملازمان و مجلسیان میرزا را و نداشت آنکس که ستن سینه بلند ساخته بحال جاگیر ایشان را از غزنین و غیره بجا آورد
 حضرت خاقانی مقرر فرمودند و از غزنین آنکه در دست پیشانی بی باخند در اشناسه سواری و از دهام که آن
 حضرت در ملازمت پدر عالی قدر و وارث فتنه دست در اشناسه ایشان جا اند میرزا ابندال را آگاه شد و دستار
 خود از سر بر گرفته بر فرق فرقه سلسله آنحضرت نهاد و از غزنین و افند رومز و انان کار خاد تقدیر شکون گرفتند
 و بحسب سر وقت در عرض دو سه روز نتیجه آن ظاهر شد اسامی ملازمان جمله میرزا که با سعادت ملازمت حضرت خاقانی
 شرف دنیا زین غیر اختیار یافتند بهین تفصیل است به موجب حلی همان به حاضر قلعه به خواجه ایرا بهیم مولانا سید ابوال
 ادینه قوباسه به سپه پهن فرقه اسب به جبان بود تر قاسم به قریب به پاریس کی بخورد به سینه با سواد و شسته که
 به ثانی خانی سرافراز شده بود مولانا بابا دوست صدر که سینه را به پاریس تمام تر داشتند و سیر جهان که نو بزر از نظر
 میرزا بود دیگر خالی بود و لید دوست سمرقانی را با با دوست جبه اگر از ملازمان میرزا بود لیکن چون خدمت طینت
 و فتنه به است آنها که بر نام هر شده بود در آنجاست خدمت آن فتنه خلافت نداشتند بجای از دست خود نگاه داشتند
 با آنکه چون مرفوع بود نسیم سر اوقات انبیاال شده در دنیا خانی و سینه خاد و زود به چند طبع اقامت انداختند
 حضرت خاقانی به کجاست به تالیق در اسلک حضرت فرمودند و غیر به پاریس با آن سینه بی جاده نگاه بود و چون
 شخص احوال از انکار این گشته به میرزا از انکار به استعدادی بر نیانی و غیره همان قبیل پیش و به چند گاه زمین و اتس به میرزا
 حضرت خاقانی در خلی حضرت ملک بود به سینه و غیره چو کان بازی و بر اندازی نشانی بود به سینه و غیره که توبه بخورد و در
 از آنکه ان حضرت و اشقی که از میرزا خبثت آشپزخانه و غیره ستاند و حضرت شوق حضرت آن نیروی خلافت بر سال داشت این است
 در آن جاده سعادت از به با فوسه خاقانی شریف با سینه و فتنه به دست آن سینه را به پاریس به سینه را بر دست
 معتمد میرزا و دست ملازمت به نام بهین زمین خدمت معزول فرمودند و ملا با تهر به امیر خیمه است
 غزنین و غیره به نود در فتنه ایگان فرقه سلسله ملا عبدالعزیز در ملازاده صاحب کالین

و بلاخر چه اندر فتنه تافش دولت بنام هر کس برآید او باین خدمت سر بلند کرد و ضمناً اقره به نام مولانا عبد القادر القادری
و فرغانه هفتالی طلبان به و نسب مولانا عبد القادر شرف صدر و یافت لیکن چون تقدیر برآید همه برین رفته بود که آن روزها
کارخانه آسکلی بی کتاب علوم از اشرفیات الهام بیانی دانای کل علوم و عالم جمیع فنون گردید هر چند سعی بکار
می رفت نیز بر آن مرتبه نمی شد نهضت موکب عالی از بس بود و بر بکر قبائل افغانان که کعبه گاه
میرزا کامران بود و قرار او به هند و سیستان چون بمساجع غر و جبال رسید که میرزا کامران در میان قبائل
افغانان بزار ناگامی و سرگردانی می گزید و موسم زمستان باقر رسید و شدت سرما روی مبتدل نهاد در آنجا
آرام چنین فتنه فرمود که بجانب قبائل افغانان نهضت فرموده تا تحت و تاراج کرده شود و کار میرزا کامران نیز
بکبارگی ساخته و پرداخته آید تا بر این صلاح صواب بپوشش عالی به ان موجب اتفاق افتاد و چون قبائل افغانان
بها بجا بر آگنده فرود آمدند بودند معلوم می شد که میرزا او را که ام قبیل است در آنجا به سوی باجم علی و باجم علی
که از جانب میرزا پیش ملک محمد مندر اوی می رفتند به دست میاد ان لشکر تصور افتادند و از احوال میرزا استفسار نمودند که
در کدام قبیل است ما هم علی سله فغانانند افخته در قبیل که آنجا بود نشان داد و دیگری گفت که او از گمان بیم و هر کس نپیدا
چون میگردد میرزا و فغانان قبیل است پس او سر کرده میرزا اولی صافق لشکر منصور خواجه قبیل که میرزا در آنجا بود رسید
و بیاخت و تاراج پرداخته بسیاری از افغانان سیاه بخت را بجا ک هلاک انداختند و در غیمه که میرزا آنجا بود اسیر بود
چند تن از بهادران در آن دو کس از در آن غیمه باقتند چون تاریک بود یکی بدست افتاد و دیگری که میرزا باشد خود را بصید فغانان
بیردن انداخت و بعد از غنای میرزا بر پیشانی شد که بدست او افتاده بود یک بلوکست که میرزا را به او نسبت تعلق خاطر بود
معمولاً در وقت اکثر از بر وسای افغانان شایع بودت که انی و یک سکی چندی دیگر با کرده از روی متابالت همالت بیک
میاد و متفردند بهادران سا که منصور زور بازوی بدست شلاق سپت در سازده از پیش را اندند و اموال و کسباب فراد آن
بدست او لیاسه دولت افتاد پیش از رسیدن ایات اقبال چنین گفته میاد و میرزا بعد ازین بودن خود را در آن
نوع صلاح مذمیه با دل صد جا شکسته و طالع خسته متوجه هند و سیستان شد و چون خاطر قدسی مظاہر از تندی و تادیب فغانان
و فتنه میرزا کامران با تخطی طمنا بی یافت را است مراجعت به از استقر کابل بر آنرا گشته و بجز تشرین سلطنت و مسعودتین را
نزول اهللال به از سلطنته کابل اتفاق افتاد و قوج خاقان گیتی سیستان بقرنین و آن سرزمین کچلم حضرت
حینت استتانی در برین ایام که خاطر اولیاسه دولت از فقره و آشوب به امنیت جمعیت گردید و مالک محمود
دارا از اینچه مدای جهان را چنین تقاضا فرمود که حضرت خاقانی را بقرنین و آن سرزمین که در وجه جاگیر از زبان ایشان مقرر
رضت فرمایند که روزی چند خطا باطلج بسیر و شکار و آداب بهائی گیری در موسم ملک داری بردارند تا بر این اندیشه صاحب
در آن سال نصد در چاه و نه پلاسے آنحضرت را بقرنین فرستاده آنکفان در خواج جلال الدین محمود با جمیع نوکران میرزا بهندال
زیرین پوشش مسعود بلاز که سب دولت بودند در سرخند حیات برای زمین خواج جلال الدین محمود تقویض یافت و بدست
شش ماه در آنجا به ایام انی در کلمه خشی خوشوقت گشته پیوسته در طلب و روشنان مگوشته نشینان اوقات گرامی مسعودت
در پوزه مسرفت از دور در آنحضرت نگاه میفرمودند و در ایام با ایام نایبند و بی حق شناس در قرنین بر بی بود و آنحضرت
کمر چینی آنستند که در آن روزها در آنجا به ایام نایبند و بی حق شناس در قرنین بر بی بود و آنحضرت

ایشان تمام طول بقا و فریاد از این جهان گیری بگوشش بپوش اهل انحصار بی ساندین دولت که آنحضرت در غزنین اشرافیت داشتند
 حضرت بنده آتشبانی در کابل معیش و عشرت در بنگار خوشش بودند روزی مجد و دوام که موضعی است از موضع ان ایشا که کابل
 بسم بنگار نشین داشتند شمار از اسب بد استند و حضرت مقدس آرد و گی تمام یافتند و در ساعت نشین و طلب تمام تا
 حضرت عاقانی ارسال فرمودند و بعد در بیست و نهم آن حضرت محبت کمال بر او نمودند و در آن ایام مقارفت پیشش با یکدیگر
 توجه حضرت جنت آتشبانی به تنبیه و تادیب محمودان بنگارش و بدست آمدن میرزا کامران
 بحسب تقدیر و مراجعت بکابل در زستان نصد و پنجاه در حضرت های که موجب بنگارش اتفاق افتاد که
 هم آن حد و نسبت بکابل قشلاک است و هم درین ضمن تنبیه کرکشان و تادیب نختند و از آن آن دیار بصورت خواهد است
 و قوه العین سلطنت را اقبال اشرفین سعادت و بهمنان دولت ساندین بنگارش و در این نصد و پنجاه فرمودند و قبل
 افغانان تنبیه و تادیب نشانگشته یافتند درین تنگت و تاراج بنیمنت فرادان بفرست اولیاست دولت ابدی انصاف را
 افساد و اذل قبیل که بناخت رفت قبیل عبدالرحمانی و آخر فرزند بی بود و فتح شاه افغان که از حماقت و جهالت تحت
 و انانی بر خود بسته در اضلال گمراهان سعی داشت از صدقات انوار قاپره فرار نمود با بیعت و قبیل خود پیرزی رفت در
 اقصای راه و غیر بنیم خان و سب که از جلال آباد متوجه ملازمت بودند و چار شد و جمع اموال در اسب با خود را گمراه
 زخمی به حال تباه گرفت و درین هنگام دولت فرجام عرض شد افسس سلطان آدم که گمراهی و سرور اطمینان گمراه بود بدین
 گیتی پناه رسید خلاصه مضمون آنکه میرزا کامران پسر پشان و سرگردان به این حدود آمده است و پنده که از پسر افغانان
 خیر اندیشان این در دمان عالی است لائق فی و اند که میرزا جمال تباه در آوارگی اوقات سپرد اگر موکب حالی به آینه بود
 نزدیک از شود و اورا بفرست بسا لوس سر فرزند ساخته پذیرد که جوایم ساق و لائق ملایم عنبر دولت ساقم و خود نیز سر
 خدمت و لوازم بندگی بقدیم ساقم بقتید و همانند که گمراهی را اطوار کف بسیار است و در میان آب بیعت و ساندین در آن
 و در زمان سلطان نیر با انبیا بدین کشیده ملک که نام از امر است و نیز که بجا حکم کابل نسبت داشت آن جناب
 از تصرف کشمیر بپای آورده و بعد از ملک گمراهی در این شهر پیش و در این روز در تمام کابل از تو سرور یا قندهار
 از آن ساندین و در ابا شیر شاه و سلیم شاه در تار است نظم سزای او و در آن روز از آن بزرگواران ساندین
 از آن ساندین بودند در ملازمت آمد و خدمات تا کسرت بقدیم ساندین و در آن روز در آن ساندین و در آن ساندین
 ظاهر است و در روز از مستقیمان این در دمان عالی پشان می فرمود و از او پرسید سلطان سارنگ و سلطان آدم از آن
 سارنگ کابل از شرق کابل خود شده بعد از سارنگ کلسه به آدم رسید و پسران سارنگ سندان خان و سعید خان ساندین پیشش
 می کردند آنقدر مقابل این سلطان آدم که جوکی خان که از شد مکاران نزدیک میرزا کامران بود زمین بوس خود چو شده
 میرزا اشرف بر بلاست و افغانان جلالت گذرانی بنایان مقرب شده که تا ولایت گمراهی حضرت فرموده میرزا کامران را بدست
 بیارند و بجای از سر گذشت میرزا کامران آنکه چون در تار نشین پیش بماند بعد دشت زری و خوار ساندین از جنگ پسران بیعت
 خلاصی یافتند و پسران در آن حدود و فرار پسران خود و در آن روز سارنگ کابل متوجه هندوستان شده که از سلیم شاه
 شیرخان کورک گرفت اسباب او با خود آرد و سارنگ کابل ساندین بیعت این چه با نصد و پنجاه فرمودی است که در ضمن
 قائم ان خود پناه می برد تا بروست جانانی دولت حقیقی است ساندین محراب با خود است که در آن خانه ساندین

کشیدند و سلطان ستموروز فرستاد چو شاه بود که خان را پیش سلیم شاه فرستاد و او در جوابی از نصیحت تخلص
 رسید سلیم شاه بحرب دنیا بی پیش آمد و در دست خود بجای او روان ساخت و قرار داد که شام و بهمان حد و باشد چو کنگ
 از دنبال میفرستد و در خیزدقتن میگردد و شاه به در خان میرزا رسیده که ملک علی محمد اسپرانیه پیش سلیم شاه بود و ما خود
 بعد از روزی من فرستاد که آن را آن حاجی چو شاه میرزا رسیده بود از روی سلیم شاه رسیده بود و او از خان و مولا محمد
 سلطان پورسکه و بطلب اتمام او را با استقبال فرستاد و در سینه که لایق دشمنان این در مان والا باشد ملاقاتند او را
 بجای که در ایام میزانی رفیق میرزا بودند بین تفصیل بیت بابا چو یک تلا شغالی بابا سید نجف شاه و بدین معنی عالم
 در خان گلی صالح و بیات حاجی پوست علی محمد سپهر تر شاش نائب خان ابدال که که در میرزا سید احمد از بسند که این
 مردم تو شیخ خاطر خنما می در سینه داشت حضور از شاه بدان خان که تر شاش سید علی در این سفر شنبه از خدایان که
 پیوسته شد که سید و سید شمشیر و بالچه سلیم شاه روزگار رسیده و او عیدت چو پربانان از این تاناتا آنرا فرستاد
 آن همه پیش من ساخته بجانب دلی روان شد که میرزا را همراه گرفته چشم بند داشت و مستعدش آنکه بند و سندان برده و یکی
 از قلع مستقر مقید سازد و از مردم خود کنیز میسر و او دیوان کنیز ساخت که چو سحر با زال میرزا در از سته و استخیر
 او آگاه سازد چو آن کنیز نیرالی میرزا آمد و صحبت او ایزد انوشیروان است از آن برادر سلیم از میرزا که در آن وقت
 بشا چنین باراده در خاطر بود در این صفت فرستاده و تاج را به پیک سر و میرزا که از نظر لوبک در برلمان
 شده بود یقین داشت که حقیقت سال تپست و فکر خنما و خود می خواند و چون خان را پیش را به لیکو که در دانه
 کوچه با چو باره بودت داشت فرستاد چو محبت استخلاص نمود مستعدش از خود است و راه فرستاد و راه استیجاب
 اینی بخت نیز افتاد و در روز سه شنبه از آب انبار که شش استیجاب از آب انبار
 گزینش با باره بود و آنرا از آن بخت و از آن بخت که در آن وقت در آن وقت در آن وقت
 از شام در آن وقت
 اطلاع یافت میرزا را پیش راه که پور که در آن فرستاد و او نیز از سیم و سراسر بدرقه داد و میرزا
 میروان ساخت و با به جمواز در راه تپش با سکه که لازمتر از میدانان است میرزا در راه ولایت خود گذشت که در این
 سراسیمه و سرگردان در ولایت ناگوشا شده و نزدیک بود که در اینجا گرفتار شود و هزار محنت و تخیر و تنگ بر روی بی
 در آمد و بر فاقته از فاقسته اسب با به راه کابل پیش گرفت و به اندیشهای آهنا بیفته پیر برای بی مطمن بود که
 او که شاید آنچه در این وقت ساختند ای از ناگرفته کلاس از میرزا خواندند و سلطان آدم کرده و قوا بر او در سینه
 منظور و پشت به حافظه بجز میرزا نه دیگر خود نگاه داشت و عذر را شنید بدگاه و ملو از آن وقت در آن وقت سال آگاه
 ساخت و میرزا نیز تقوی سکه از سقر پیشانی او خوانده عرضد شستی محو کس نمودن چو که گزارش یافتند بلازمست
 اهوال نمود و درین در شب که آنجا بود هر چند دست پای و دست میرزا به لیکونست که شاید که آن را بچه و متفق توان ساخت
 صورت نسبت و از جنگ آنها بر آمدن نیز امکان قطعی نداشتند و چون ایلیه سلطان آدم حقیقت حال را به
 مقرران و با طغرت رسانید عزیزت آن صورت صحر شده و حضرت خاقانی را قرین سوکب اقبال ساخته همراه گرفته
 و خواجہ جلال الدین محمود را بخیرت و حرمت کامل بخصت داد و شام زانی و پشتند و چون سلام حضرت تمام

سجده می کرد و آنی حاضران قاضی محرز و وزیران است و آنرا که هر چه می شنیدند در آن وقت از زبان بزرگان یا اهل کسب
 سرحدی سار و میرزا را و لاسا و نمود و مجرا و سایر دو چون بر ایت اقبال از کتب سنگی بر نمود و در آن روز که آنرا
 آنجا بر آید نشان بر آن پیش و فرستادند که چنانچه استخوانی تابا در شیوه بیاد می آید و سر نشان
 دل نشین ساری را و هر چه توانی را از آنجا می بردند و در آن سلسله بجز این نیز نمود و همراه بکار است آورده و در روزی
 بیشتر از این بود که در آنجا چند آن حضرت را با اهل غانی تیب داده بر و شش لائی در یافتند و میرزا کاظم را با او
 چراغ که بر این سنو صبه غنویت غنیه توانی به مشمول انواع اتفاقات شد لیکن جمیع دو تخریبان و امر اتفاق تو را
 عرض می نمایند که به همیشه و کافر شسته تا حدی در اندازدی پشداگر چه آن حضرت را منت جلی و در وقت خانی کار برده
 بسیار نامه همان بزرگوار با یک برتت دیگر بسیار نامه از آنجا در از یاد برین طاقت محنت و شلاق نماید و در تیغ کین
 میرزا نسی می آید و دل را در کمالی زنده است و ساد و در آنجا که در وقت است اگر درین صحنه نیز حضرت از بر آنم
 گرفته سادات استندارند این چند نفر در سوخته و در آنجا که در وقت است که در آنجا که در وقت است که در آنجا که
 شمشیر و اگر در پیشین بیا و در کبدان یک زبان شد و در بر و سخن کرد و در آنجا که در وقت است که در آنجا که
 روزی در آنجا که در وقت است که در آنجا که در وقت است که در آنجا که در وقت است که در آنجا که
 قرار دادی نمی توانستند و تا آنکه در آنجا که در وقت است که در آنجا که در وقت است که در آنجا که
 جنت استغیانی آنرا پیش میرزانی نهادند میرزا چون حضرت کافیات اعمال خود را مطلق نمود و گفته فرستاد جمعی که امروز
 برین محل هر کرده اند و آن حضرت را به قتل من ترفیع تخریس می نمایند ایشان در این روز نشانیه اندا که حضرت با وجود
 وجود جام و شدت ادراقت میرزا را منی نشد و بجهت مصلح وقت و اتفاق ظهور حکم فرمودند که جان بین میرزا را بی عرض
 سازند و مکافات اعمال خود بچشم خود بر بچند باین خدمت علی دوست باریکی و سید محمد کینه و ملام علی شمش کشتی
 مقرر شدند و در آنجا که در وقت است که در آنجا که در وقت است که در آنجا که در وقت است که در آنجا که
 و در آنجا که در وقت است که در آنجا که در وقت است که در آنجا که در وقت است که در آنجا که
 کاینکه ساز میرزا که در آنجا که در وقت است که در آنجا که در وقت است که در آنجا که در وقت است که در آنجا که
 ساخته گران آنجا بر یک بند و وقتا فرمودند و این قضیه در آن روز تصدیق شدت بوقوع آمد و خواهد بود که در آنجا که
 چشم فرزند میرزا را پیشتر یافته در میرزا جان روز زبیر خان پیغام فرستاد که یک لو که را بجهت خدمت من از حضرت
 پادشاه آنرا بر نماند و چون خواستش میرزا به معنی آن معروفی که یک لو که را بجهت میرزا اقصین فرمودند و میرزا از فرزند
 و عیبی که بر او در آنجا که در وقت است که در آنجا که در وقت است که در آنجا که در وقت است که در آنجا که
 است و سار تپیشی که در روزی تو دیدی است و حضرت جاسنانی بعد ازین ساخته کوی فرموده به تکیه طائفه بنود
 راه ضلالت و در آنجا که در وقت است که در آنجا که در وقت است که در آنجا که در وقت است که در آنجا که
 نصرت قرین کارزار نمودند بسیار سکه ان تمام طاعت تیغ بیدار شدند و در آنجا که در وقت است که در آنجا که
 مرتبه شهادت تصاعد نمودند و چون خاطر ازین دو جمع شدی بر شش کشید که سالها کنون نمیراث اوق پذیر تصیر شد
 اما امر آنجا بر مصلح وقت این غریبت را منی بنووند و کشید را بجا زنده ای کشید و در آنجا که در وقت است که در آنجا که

بیرسانند که خاطر قدسی نظیر از ان طریقت متفرق شود و نیز بر حق صید که سلیم شاه از نیت عساکر گویان نمکون باشند فرادان تنویر
 حدود پنجاب است و اولیای دولت را امروز استعدادهای جنگ افشانان پناهنده نیست اگر موجب اقبال کوهستان
 کشمیر در آید و افغانان آمده سدر در با منبوط سازند چه صورت دارد و چون خواهد شد لایق دولت است آنگاه بین بر تیرخ
 آن مسزیت نبوده همان مراجعت مستقر کابل معطوف دارند و چون خاطر از ابل نفاق اطمینان یافته است تمام امور اصل نموده
 لشکر تازه روز فراهم آورده متوجه کشمیر بزمستان شوند که به پیروی اقبال سوز از زبون دراز و بکار فغانان
 بستانی بر آورده خواهد شد و افغانان در تاسات آن حضرت از حمایت شوق و ترغیب است سید را به در صلا این
 اقدامات انتقامت زنده می بود و آیات جهان کشایعوب کشمیر بر اثر کشتند و حضرت فغان سینه را جسده است
 کوه است کابل تعیین فرموده یکدیگر بین وقت اکثر بل زمان و سپاه میان امر است حضرت از دعوتها این خود به باشد و چون او بود
 حضرت فغانی متوجه کابل شدند و در خدمت آن حضرت مقیم شدند و این کم کسی نماند از این - بنده خواهی شیخی و در وزنج
 گشت و مکر فرمودند که بعضی از ستمدان از او فرموده و در تمام این بزرگواران که کشته شدند و ستم را ستم
 گفتند و متفکر حکم بود و این سخن شریف بود از هر چه بود از آن استند و در ستم را در تاسات و فغانی سخن سر در هم فرمودند
 خود تعبیری کردند و چون مرزنی بعضی رسانید که شیخ و باب کشمیر فغان شده که فغان در و موافق قصد بود
 لاجرم قسم غزیه کشمیر فرموده متوجه کابل گردیدند و چون کشته در میان ستم و ستم از اقبال ستم این در کابل
 انکاس سفر چنان در ریاست فغانه نموده و از اسباب کشته شدن و ستم را در ستم را در ستم و از ستم و از ستم
 و شیخی که حضرت می کردند خود در این در این ستم و ستم بود و کلبه در کلبه ستم را در ستم و از ستم و از ستم
 و ستم را در ستم این ستم را در ستم که در ستم و ستم را در ستم و از ستم و از ستم و از ستم و از ستم
 فغان این ستم را در ستم و از ستم
 اگر چه ستم را در ستم و از ستم
 رفته تا ستم را در ستم و از ستم
 شده است و ستم را در ستم و از ستم
 میرزا آن حضرت را و عطا کرد از ستم و از ستم
 و ستم خان و با ستم و از ستم
 کلام اگر خورد این ستم و از ستم
 فرموده حضرت سفر چهارم در ستم و از ستم
 فرمودن این سفر چهارم در ستم و از ستم
 باشد در و اقبال می بودند و ستم و از ستم
 اعمار رقت و بی طاعتی فغان خود را فغان که در ستم و از ستم
 حکم شد که در ستم و از ستم
 و یک ستم می زدند از ستم و از ستم

شرف انتم خاص یافته حیات مستغنی خود را عذای خدمت صاحب سائنات چنانچه شرح است بر وی نمود گذار سخن یا بیدرد
 وقت سفر سپید حضرت جهانبانی بود از روی سپیدند که گوید که بر روی یاد بر ملازمت است تا از دست او بر آید و سبب خدمت
 و قبول نظر آن حضرت طریق و قیاداری برانده شد مودعی مقدم شناخته شد و من در پشت که لایق جلال خود چنان می بینم که
 درین تاریخ روزهای مینوائی و تیره شبهای بنیانی در خدمت میرزا با ششم آن حضرت که حکایت آدم شناسی و تیره شناسی
 سخن بودند اراده او را استحسن نموده کثاده پیشانی خدمت و از بند او بچه از نقد و جنس بجهت احوالات سفر میرزا تو
 یافت بود و اول او فرمودند و یک ملوک با همه نسبت توجه و تعلق خاطر میرزا از چند منزل برگشتن بکرات رسید و در نظر
 حقیقت شناس انبیاست ناپسندیده آمد و با قبول امور سزاگ داشت مردود و نظر با شد و میرزا از دریا می شنید
 به تیره رفت و از آنجا بقصد شناخت رسوخ دریافت و در پانزدهم ذی الحجه نهم در شصت و چهار لیگ گویان
 اجابت و عیون حق نمرده محل عدم نسبت یا بکل چون موضع بگرام که پانزدهم شهریور است مغرب بنام گیتی مستان
 گشت پهلوان دوست میر بر حکم شد که قلعه آنرا که اخفانان خراب ساخته اند آنجا نماید و در آنجا که تیره عیون جلها
 قناعت نموده تغییر سالیست یافت و سکنه رضان را با سبب زرد و تیره پانزدهم ذی الحجه نهم در شصت و چهار لیگ گشت
 عزیمت بجانب کابل بر فراز مشتمه بعد از شریف بیرون آن حضرت از خانه آن عیون آوردند و سکنه رضان
 داد مردانکی و قلعه ایسه داده اخفانان را پریشان و تیره بر ساختند و در آنجا که پانزدهم شهریور است مغرب بنام گیتی مستان
 احلال فرمود شب چهارشنبه پانزدهم جادی الاول نصد و شصت و یک تاریخ قوسس در شصت و چهار لیگ
 فرزندگراسه متولد شد آن حضرت نام او را محمد حکیم نهادند چون ابو القضاة آن تاریخ سال شصت و چهارم
 و در میان نزدیکی از مقدسه و دمان عظمت و عیب برین برقی میرزای خواننده پانزدهم شهریور است مغرب بنام گیتی مستان
 سلطان ابراهیم نهادند و هم بزودی آهنگ عالم قدس نمود و همیشه بود و در سنه شصت و چهارم که در آن و
 مردنش هم نزدیک به ارتفاع رایات اقبال بقصد با روز و رحمت است سطر خلافت چون
 جمیع از فتنه جریان را قوی طلب مقدمات غیر از فتح از جانب میرام خان بود فتنه عمر من رسانند و در فتنه
 ریستان بدین سال هایدن قالی نعمت عالی بصوب قندهار اتفاق افتاد حکومت کابل اعلی قلی خان آمد
 توفیق یافت در قرة العین خلافت رانما غزنین که بجایگزینان ایشان مشغول بود و همراه بوده از آنجا مستقر قنات
 رضت معاودت فرموده خود مشغول قندهار شدند میرام خان که حکمت تمام بلیتش بفرزاد هکلاس آراستگی داشت
 مقدم گرامی را از سعادت های غنی و دولت های کبریه شمرده تا در فرسخ قندهار استقبال مویکالی از سر قدم
 ساخته رسید و متیقن آن حضرت شد که در حق او آنچه گفته اند انرا بوده در ساعت مسعود و قندهار در آمد و ابواب
 کامرانی و کام بخشنه بر روی روزگار گشادند و از شاه سیر ملا زبان رکاب عالی بیوا المعالی و منم خان و خضر خان
 و حب علی خان و میر قلی خان و امیر و ولد سید رحیدر محمد اخته بی بی و در آنجا میرام خان و میرام خان و میرام خان
 دیگر سعادت حضور داشتند میرام خان در آداب خدمت و بندگی و در آداب و شیوه دقیقه نامرسته نگاشت
 و تمام ریستان در فتنه را بصیغ عشرت گذشت و در پندت تا آنچه بجهت شرف خاندان در گذارنده میرام خان و میرام خان
 نمود و حجب امر و عیب با سکه پادشاهی را در میان نزل ملازمت خود فرموده و در میان آنرا با عیون خان مقرر

تاریخ

فرموده آن حضرت همواره بخت و کامرانی غرض وقت بود چنین است با و شاهانه میباشند و پوسته بصفت در پیش
گوشه نشین و بجز پیشانی است فرات گزین تشریف میبردند خصوص از صحبت فیض منقبت مولانا زین الدین محمد و کما لکر که از بیابان
نقش باره بود التماس میگردیدند کلمات قدسیه از طرفین ذکر میشدند بر حصول مقاصد و عروج دولت و مقدمات آسانی اشراف
و شایسته می یافتند و نوابه غازی که بر سر رسالت پیش شاه حضرت پناه شاه طما سب رفته بود پیش از رسیدن موکب ماسه
قبند بار آمد و بسواست زمین بوس دریافت و از نیکو خدستی به نصیب اشراف و ایرانی خلعت اختیار پوشید در آن ایام سلطان
معلم خان از زمین داور آمد و سعادت خدمت سرافراز گردید محمد خان حاکم بهرات معسوب تر فریاد از محمدان داد و بود پیشانی
لائق و عرفیه و خلاص بدرگاه فرستاده مشول عوالت بیکران گردید و بجهت اینها طما سب در فرط طرح انگشده در فرسوسه شرف
شکار خاطر خواه فرمودند و از قضایای نامالام که در وقت بار رسیده و او گشته شدن شیر علی بیگ بوده بر تیغ بی باکی شاه ابراهیم
و بجلی ازین ساخته آنکه شیر علی بیگ پدر سقا بیگ میر شکار سب خدمت از خدمت شاه آمده سعادت ملازمت دریافت
شاه ابراهیم که مست باوه غرور و تقرب بود از تعصب جنگ اهل خروج کرد و مجلس شبت آئین میگفت که من این را فاضلک را
آخر فراموش آن حضرت از فرط توجی که با و داشتند این حرمت را بطریق عمل فرموده انکفات نیکو دند تا آنکه شبی درین
کلیه نشسته فرزند آن ناصر اورا شاک بخت بر خاطر شدت شناس آن حضرت خدمت گران آمد لیکن از فرط حسنی غیبی که با او
سزا کرد و ما و چنانچه باید فرمودند و چون حسن خلاص و نیکو خدستی بیرام خان بر مرآت خاطر قدسی مظاہر بر سر او انداخته قطار
را به دستور قدیم بجای شاریه تر رد داشتند زمین داور از معلم سلطان تغییر داده بهادری خان برادر علی خان حجت شد
چون تغییر نمودن دستمان پیش نهاد بستن با آنکه شاه بود بیرام خان رخصت یافت که سرانجام این پیشش نود و بزودی خود را با
رساند علی بیگ و حاجی محمد سنا و در کابینه رفته و مقدمات از آنجا رسید و خود قرین کابینه علت ساخته متوجه کابینه شدند
حضرت خاقانی با غزنین با تنه نال شکفته - حادثه کذب است دریا قند محمد قلی خان برلاس و آنکه خان وحشی دیگر در خدمت
ایشان بخت زمین بوس سحر دیدند از خرمالی هندو شصت و یک دوازده ملک کابل بفرمود و صحبت لرزم و رفت
اساسه گرفت و در آن ایام ستم زمین داور با حاکم آن حضرت خاقانی بلند مرتبه ساخته و ستم خان آداب شکر این عطیه
عظمی بجای آورد و شکیشا سکه لائق گذرانید و درین سال بهایون انغ بیگ اسپر خلیل سلطان از جانب شاه طما سب
رسالت آمده تحت و پیرایه لائق نظر شرف گذرانید و باعث فرید بنیاط خاطر فیض آثار شد و چون بر سر سینه و ستان
گنبدون تغییر سینه تنویر و همواره بسزای نام این سفر و فرجه آورون لشکر توجیه میفرمودند و در قدم عید رمضان بیرام خان از
تقدیر با جمیعت شایسته آمده سعادت انسان بوس دریافت و آن حضرت بجهت اینها طما سب در فرط و نایمی که با او داشتند
عید را اعاده فرموده چنین با و شاهانه ترتیب از نود و نه به کین اهدا ترسید و چوگان بازی حکم شد و آن شمسوار سیدان اقبال
فرز نال گلین جا و جلال یعنی حضرت خاقانی دوست گرفته بر باره جهان نورد سوار دولت شد و بیه تیر اول قیوم ما انطور و زنده
که غریب مردم بر خاست و حضرت افزای و قادر اندازان سر شگافت شد و بیرام خان در تعریف قیوم اندازی آن حضرت تصدیق
در ملک نظم کشیده و درین ایام از افسوسه در سینه بیست عقد قیوم بود و خفاک تو از کجا که کرد از جلال صورت پرورین شهاب
مک خود در آن ایام حضرت فرجه کبلی از خرمالی سینه تنویر و ستم و ستان و ستان این پورش بود و پوسته خبر
خوردگی آن ملک در و در سینه تنویر و ستم و ستان از خرمالی بیست و دو قیوم از آن دستنظران صحیح و قیالی بمسالت

عروج اقبال میر سید چاچو مولانا عبدالعزیز سلطان پوری که زمین مالکیت دوزخ پروری آن حضرت نجف آباد محمد دوم الملکی مشهور
آفاق شده از لاهور محبوب صاحبی بر این بود اگر حضرت موند و گنجی حضرت آن حضرت فرستاد و اشارت بسواری و شکر گشتی
نمود حضرت چایبانی فرمودند که ازین سوز و تقاوت بفتح سینه و ستان گرفتیم چه زبان زود هم شده که ترکستان سرخراسان
سینه و سینه و ستان پالیست و این تقاوت مثل آن تقاوت است که حضرت صاحب قرانی گرفته اند و آنچه آن بوده که در ستان
که از نادره النهر خشیع خراسان متوجه شده اند در آمد و بدین مسکنی اما نام درویشی صاحب ریاضتی که به معنای باطن خانی
عادت اشتباه و پشت ظنون بنده و شکیبایی که سفندی بر رسم حضرت پیش آورد آن حضرت عقیقون بساط حضور فرمود
که ازین سینه بفتح خراسان تقاوت گرفتیم چه خراسان سینه روی زمین است و انشا الله تعالی این تقاوت مثل تقاوت
حضرت صاحب قرانی خواهد شد بلکه از احوال سلیم خان ولد شیر شاه افغان و آنچه بعد از او تا در آمدن
حضرت جنیت اشیا سینه و ستان واقع شد چون شیر خان سینه و ستان را بقوت دآورد و
پنج سال در دوا به سینه روز حکایت با استقلال کرده خشت هستی باقی فدا داد پس فرود و سلیم شاه بعد از پدر به پشت
جانشین گشت بدست پشت سال در دوا به و پشت روز سلطنت کرد و درین مدت هرگز از جنگ و ترو دنیا سود نگفت
از اوقات جنگ عادل خان برادر کلان و خاص خان غلام شیر شاه پر دخت و منظم ساخت و چند سال با قباغان تار
که اوقات پنجاب و پشت در سرگرد و آفتاب بیعت خان بود و محاربه و مقاتله نمود و در نهایت مغلوب شده بشعاب جبال کشمیر شاه
برود و در آنجا نیست تا بود شد و مدتی به نزاع ملانگه لکران اشتغال داشت چون این مردم از دوا خواهی دو زبان پاشان
میز و نگاری ساخت و دست قدرت بر آسمان یافت و قلعه ستان را که شیر شاه و ساس فرمود و دیوار نظام رسانید در میان کوه
سوادک ماخی بجهت خوراک شفته طبله مانگوش نیا نهاد چون با افغانه و سپاهی بر معاشه پیش گرفته بود و سوار و دریم و سپه
سگند را خند اکثر و قلعه گزینا بهر سینه بود اگر چه با حیرت نیک ملوک میکرد و اسپاهی بیک تکرار و برگشته بودند و از چار سگ
عادت نیکر دند و انتظار فرست تا بود به استقامت اقبال خان نام خاص او که به قول حسن تعلق خاطر تربیت یافته بهر تیر
امارت رسیده بود و یکی از پاشان درین دشت که هرگز تا بود با بد کار سلیم شاه بر انجام رساند و در جنگی که بهین کمال
قلعه مانگوش میرفت بر اسپ چا از آن نشسته بود و بر سر دوا و اقبال از نیک جانب در آمده کشمیری اندخت به حیرت
رسیدن کشمیر سلیم شاه از پشت زین است و چاک جسته آن سرگرد مشته را در زیر گرفت و بعد از آن حکم تفرق و فرود
هر چند مقران او سبانه بود که تحقیق با یکدیگر که تخریب کدام سیاه بخت این سینه اعدالی از و ظهور آمد سلیم شاه نیاید
وقت قبول از منتهی محمود پیش از آن که تفریق احوال کند به قتل رسانید چون متیقن بود که این جرات به افراس
اقبال خان واقع شده اقبال را از نظر انداخته چشم جمعیت او را بقید ضبط آورده مجبورس ساخت و تبارنج بیست و دو
ز قید نهاده و شصت سینه است که در یک از اعضای سینه او هم رسیده بود و خشت هستی بر بست و بهیست و قیود
نام پیشش که نور سالی بود جلالتش در دوا بعد از چند روز مبارز خان خالوسه کشید و خان آن بگداه را بهینان لغات عدم
فرستاده مدعی حکومت شد و در دوا به و اقبال ساخت او بعد از تمام خان در بر آمد و در دوا به و اقبال ساخت او بهینان لغات عدم
این نظام را یک سپه رسیده و خشت بود سپه سران سه دست نیز بهائی در تیر انداخته تمام فرود و در یک از
دانا خان او سلیم شاه فک و بوره و بر سر سینه که در سوز و دگر سینه بر این سوز و دگر سینه بر این سوز و دگر سینه

و چون به بگونی و فتنه جلی از خصیض اختیار به اوج اعتبار رسید بود و کسلب مبارزخان شد چون او پیوسته به ارتکاب شیب
 و تناسات نفسانی پر و اخته از احوال رزایا و زیرستان غافل از نیست میگرد و استقلال سپهر بود و رسید که بزم نام جمعی سرود
 بسیار خان فاند شورسته غریب در جهان پیدا ما کردن - مجله از احوال خزان کمال هیچ مردم کاره سداقت و قسم
 میگرد آن منظر با کرامت شطر از سبب و نسبت سینه بهره بود و در قصه ریواری از توابع میبود است - نیزه و طاقه ایالان
 در هرگز که چون ترین ذات بقالان همیشه انستلاک و پشت و در پس کویا جنگ شکست خورد و سینه تا که با جان فتنه
 خود را داخل بقالان سده کار سلیم شاه ساخت و از جنگ کوی و حیب جلی بکفایت اندیشه ریشنا سر شده بر دست بر مردم
 الهی با تقریری نوشت و حال سرکار او را میگرد مردم را در برای انداخت و قصد عمر من و نام رس من خلق میگرد سلیم شاه
 نیز او را از راه سخن داده بود چه بود که در پشت احوال خفیه مردم و چه بجهت سزا که در اوان با خود این بد نهاد و چرب زیاده
 در جنگ اختیار یافت و چون جایزه عمر سلیم شاه لب ریز گردید و نسبت ریاست بسیار زخان که کور که سپهر عمر سلیم شاه بود رسید
 در خدمت او و کین متقل و صاحب اختیار شد و مار غزل و نصب دود و دست از پیش خود گرفت و نیزه و شمشیر شاه سلیم شاه
 و فیما خاشه و نهاد است آورد و سپه بجای آورد و پیش پر و خشت و در آنکه فرصتی بر رویا نشی و بیاید و با او کار در هر روز در وقت
 ایالتان بلخ و غنیمت انداخت است - نیزه در روزی که چند پنجاب نسبت است و آنکه گویند که سحر و جادو و کفر و کینه است کرده
 خود را راجه بکبریا جیت گویا میگرد و در این است - غنیمت و غنیمت که در آنجا می انداختند و کار نامه شاه شایسته بود و غنیمت
 رفت و رفت کار او بر تپا اگر رفت که انوار چشمت بر روی چهرت و جلالت و سیادت خاقان از غنیمت است و آن را در آن
 انوار ذات مقدس آن حضرت غنیمت غنیمت بر سر او عطر سبده و سستان شد اول غنیمت که در غنیمت است و آن را در آن
 شایخ سپهر بود و در آن جنگ بزم کورسک جان را با آنکان چشم سپرد و چنانچه در جای خود غنیمت است و غنیمت یافت
 انشاء الله تعالی لکنون شیری ختمه از احوال منبه و سستان می پردازد و خدایه کلام آنکه چون سپاه قوت آورد و سستان
 در این حکومت شد احمد خان نور بزم سلیم شاه که از احوال امرای پنجاب بود و در اسکن نام نهاد و در آنجا است کرد
 سیدخان نیز که قرابت قریب بشیر شاه داشت و حکومت جنگا که به او مغموم بود و با پیشین غنیمت است و آن را در آن
 سور نیز به نسبت قرابت و در نور جمیع ایالت منبه و سستان را در کلاشمن شده و تنه است و آن که در این امر
 بشاول خان استوار را در روزنامه بر مردم از دست قتل زد و بعد از آن غنیمت است و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 برو استند و منبه و سستان ملوک طوالت شد و سکندر لشکر جناب را فرج آورده قصد از آنجا که اگر در جوی بلخ
 رسیدند بنام خود خواند و بار زخان و ابراهیم شیر بهین اراده بر آمدند و خبر بدید که گامش میومبار زخان مشرق رویه
 شایسته به خزان بشیر شاه اکثر در قلعه بنام بود و بیرون اگر در موضع فرج میان اجرا سپه و سنده جنگ شد و ابراهیم
 شکست یافته بگریخته رفت و خازنی خان ابراهیم قلعه بیان شایسته ستمن شد و کار ستمن در صورت ماندی گرفت
 و از روی سنده کوریا می گنگ سبب رقیب و شریک در جز فقرت سکنند و راهد لشکر و در رویه در آنجا و در آنجا و در آنجا
 مبارزخان پیش نهاد و جهت ساخت و از روزی که آن داشت که نام منبه و سستان است و سستان است و در آنجا و در آنجا
 و شمس ریاست جیرانک حضرت جنت شایانی تیغ سنده و سستان قندها و از آنجا که در آنجا و در آنجا و در آنجا
 را سوار است پنجاب منبه و در آنجا که نام جنگا که قصد و در مبارزخان و سائر خانات و در آنجا و در آنجا و در آنجا

در حدود چو گنه محاربه عظیم نمودند تضرع نمودن در آن جنگ گشته گردید و خزان شیر شاه و سلیم شاه تمام پرست هموار افتاد و چون
سوار و سپه غریب بنیدگشت همیشه بر سندوق نیل نشسته تیر و کمان را از کمال بر آست و تیار بسته که در پشت و زلفی پدید آید
که هر دو میداد و در محاربات و مبارزات نایب غیر روز جنگ می آمد و عهد با ساسانیان عظیم که در اندیشه این روزگار تیر و کمان چیده است یکفرد
و بعد از تنظیم و تیسق و لایسته و بنویز و بهار متوجر بنگاله شد نصر خان و ولد محمد خان در بنگاله ساجه بدین نشسته و خود را سلطان
جلال الدین لقب ساخته بود و در اثنای آن غریمت هیبت نهضت موکب اقبال بنخیر سید وستان بلند و آواران
در هیبت صلح در رفتن بنگاله انداخته خان معاد است معطوف شبت نهضت موکب منصور حضرت خت
اشیا سنی یه قشیر سواد و عظیم سید وستان چون حقیقت هر ج و مرج سید وستان بمساج غر و حلال
رسید غریمت آن موکب که در کاس غیر اشراق تفریق تصیم یافته بود پیش نهاد همت عالی ساخته را اقبال
برافراشتند و هیچ خدات متفق عصمت را در کابل گذاشته سجا است و حواست ایزوی سپه رند و شاه ولی یحیای که
را که میرزا محمد حکیم ساخته صل و عهد مهامت براسه زمین نعم خان تقویین یافتند در او اسطومی ایچو نموده هیبت
و یک بساعت نهار و زمان منتظر که حرکات افلاک به آن اقتضای نماید عنان غریمت بصوب جواب مهارت سید وستان
مطوف فرمودند و قرة امین سلطنت یعنی شهرت خاقان سنی را که عمر طیب ایشان به روز و سال و هیبت ماه سید بود
مقدمه ای پیش فتوحات سورس و عتبه س ساخته با و پای اقبال را بجوانان در آوردند و همان روز بدیوان ساسانی
مخالف جسته بدین غزل بنیاد را تفریح غیبه بر سید یافتند هیبت دولت از مرغ های یون طلک سانه اوچه زانکه با تاریخ
خدا من بشیر و دست خرد و دست سارست با تمام بیرونه الوقی عنایت ربانی در تمسک تجلی الهین بشارت اسما
فرموده یاندک شکر سید جانانه است لایزال از همه تو عیبی نعمت فرزند سبزه کس تقلم آمد سیرام خان بحیث حکام سنجی
سماست با و شاه پی رسد آن ایام قدر روز سه در کابل نهاد خان حضرت از جلال آباد بجاله سوار شده از آب گند
سرخ محرم بنمید و شمعش در هر دو کرایه هر صرب حیا ام ایصال گشت سکند خان که با اقا خنده مبارزت با کرده خدای
شایسته تقدیم رسانیده بود و در آن زمان سید وستان سنج باب خان سر طندی یافت و چون کنار دیه ساسانی
که در نیاب شریور است سینه را با است نصرت گردید بحیث گذشتن سپاه دیر تالی سه روز در آنجا توقف فرمودند و هر روز
آه و سعادت عقبه بوستان سز از گشت و درین منزل بشیران اقبال نوید فتح و خیر وز سس آوردند که تا ناو خان کاسی
که با کنگران سوار است قلعه در مقام تبین وجود با وجود تعداد قلعه اسس و در حکام قلعه بجز و منطقه ارتفاع را با است
اقبال تاب مقاومت نیاورد و قرار اختیار نموده است آن حضرت نظر بر نیکی و متهامی سابقین دلاق نموده فرمان یافت
بیان بسطاطان نام گذرستانه بزین اوس اشارت فرمودند از آنجا که طالع بلند است خدینین دلدان را آورده عرض داشت که با سکند خنده
سند است و سپهر اشکری تمام با خود برده اگر من بسعادت مازست فاقصن کردم هم لقصن عهد مینویم که با هم یکت است و سینه
از اولیای دولت معروض داشتند که محله وقت در آن است که در آن میان بر داشته قدم بشیر ماید نهادن حضرت نظر به خدات
گذشته او فرموده ملتفت امین و وفات نشدند چون موکب عالی ندر دیه ساسانی که بیجور خود اطفالان آن نوبه سس
که در حدود در بهتاس مجتمع شده بودند پریشان گشته و هر کس که در سینه و بیرون سس در شسته تهن با بیجا گشت پیش از
عرض دیگر سواج اساسه از بیجور در بهتاس در برین فتح بسعادت سس خدایست سز فرزند بودند ششمی شود سراج

جلال

منور و نادر معتمد در وقت پیش آمده و ششام چند واد با تو نیز و اباها سے سخت گفت فریاد محکم شمس سے خدمت کو بہت
 با تو رسید و ازین گفت و کشیدند نفعانان نوعت یافته خود را بگور مقہ سلامت کشیدند چون حقیقت حال بزوقت عہد میں
 بادشاہ جان پناہ رسید فراوان بہ امر انوشیروان پیدائے کونکلی سعادت افزا و عالم پتیر بر انضول خان شد اور فتنہ شریف
 کلمات از زبان گرشان آن حضرت بر امر انوشیروان نمودہ انجمن آن سے صلح و صلح اگر دید بر ام خان خود در چندی ہر طرح
 اقامتہ اغناختہ پرگنات آن فرستے را بر امر اسے قسمت کرد و کند سلطان یا جوارہ رفت و از آنجا قابو دیدہ روانہ پیشتر
 شدہ و سر ہند ما تبرج خود آور آور دو سوال کہ سیاب فراوان بہت اذنا و درین اثنا نارخان و حبیب خان و
 حبیب خان و مبارک خان با جمعیت انہ از پہلی رسیدہ آمدند سکندر خان در سر ہند نمودن خود ما صلح فرانسہ
 بجائے ہر شہادت بر ام خان انجمنی را مناسب دولت نہانستہ برآشت کہ باستی سر ہند مضبوط ساختہ اعلیٰ کس
 میفرستادے با بیک عبد اگر گنگو سے بسیار آخر اعظام مقام پتیر اک اقبال دید چون یاد شمس سے نمودہ بظاہر پیشتر
 معان شدند چون مجدد و ماجیرارہ رسیدند تروی بیگ خان و اکثر سے صلح در گذشتن آب تلج نیدیدند موسم
 امان نر لوک خد لائق دولت آنست کہ گذر با ما استحکام دادہ ہمین جا توقف نمایند و بعد از تخفیف باران و تبدل
 ہوا از آب بگذریم بر ام خان مجمع از دلیران عرصہ بہت در گذشتن آب قدمات سپیدہ و دلائل حصول گفتند
 و آخر بیے طاہر محمد و محمد قاسم خان نیشاپور سے و وسط بیگ و حیدر سلطانی بیگ شالوار آب بپور اتفاق افتاد و
 عا کر غیر و تر سے با شرمچار فرج مستقیم شد قول شجاعت سردار سے بر لم خان لغام و رونق شالیستیاقت و بیافزار
 بحسب شوکت خضر خان ہزارہ آنرا مستر کردہ و انکار شہادت و دلیر سے تر سے بیگ خان خنق پذیر رفت و کند خان
 بسجے از ہر بران پیشہ و عا در ہر اول نرم طلب گشت و از آنجا کہ شہر را جان بر این مدالت و سائرم فریاد اسلہ
 مقدر بود و وزیر و زواج اب فتح و غیرہ تر سے سردار و زنگار و ایاس سے دولت گشون تر میگشت انقائان کی ارک انصاف
 حکومتن ایشان از آب شنیدہ لشکر فزون از احصا کشا و سرعت نمودہ خود را بہ افواج قاسرہ رسانیدند و قریب
 پنجم تلاقہ فریقین دست دادہ و جنگ عظیم و پیوت و افواج جہانکشام حرم داعیہ و سلوک در شہتہ نزدیک
 ہوسے جاسے استادان قرار دادہ پاسے ثبات افشردند و بہ کید و یک روز در جان شاری و کار پر داری سے وقیفہ
 نامر سے گذر شہتہ آنکہ شب در آمد و از اتفاقات حسد کہ مقدمہ فتح شد این بود کہ بظہر فرج غنیمت و وسیعے ہلش
 احوال و بیگم تر سے ہزاران چرخ در ہنگز و دولت افروختہ گردیدہ و در آن ہنگز اقبال از امرات لشکر خانان در آمد
 خدیگہا سے دل دور جان ستان افغانان تیر و بخت را بر خاک خاک انگذند و از انجا بسج سے نصیدند کہ این تیر را کہ
 و از کجا سے آید دست آوردہ یکے است انداختند قریب سہ ہزار شہید گشتند و شکار بزرگت تاب سقا دست
 نیار و اسلحہ ہزار ہا تیر و شہید و فتنہ عظیم کہ ملکہ بر متعانت سبب اندازہ و تیر از شہدہ روسے و اعلیٰ و سیاب
 فراوان تیر بہت اولی سے دولت در آن وقت از این اندازہ ہر ہند و اسلحہ تر فرج نہ نہ ہر گاہیتی پناہ نمودہ روز دیگر تیر ہر شہ
 بود و شہدہ رند و تیر از انکندہ با طلیعی عیبتانی و کہ از غیب اندوختہ شدہ بودہ با سچے کثیر پیشتر فرستادند چون کند خان
 شنیدند ہر از ہر ہند و تیر ہزار ہا تیر و شہید ہزار ہا تیر
 پس ہر شہید تیر ہزار ہا تیر و شہید ہزار ہا تیر

بعد گاه جان پناه عرض داشت کرده التماس تو به ریایات اقبال نمود و در آن چند روز حضرت مقدس حضرت جهانپای
 از مار مذکور پنج گزانی داشت بجز در رسیدن عرض داشت پیرام خان حضرت شاهنشاهی را که انوار دولت و قرون جهانگشا
 از تاجیه مبارک ایشان می درخشید با اکثری که از راه طریق منتقله روان ساختند و هنوز مرکب عالی آن قره العین غلام
 از نوای شهر گنجه سفته بود که صحت کامل دست داد و خود بد دولت و اقبال ریایات فتح و فیروزیه برافراشته و حضرت
 را شفقدار را بود و با بوس بیگ را نوبه را بر میرزا شاه را امین مہتر جوهر خزانہ دار ساخته در شکر گذار شدند و بیستم
 رجب سال مذکور در سواد قصبه سرحد نزول دولت اتفاق افتاد و در آن روز آسود بهادران جان گشا بساوت
 ملازمت اختیار یافته کوس فتح و نصرت بلند و از درگاه رسیدند و سر پرده اقبال را در گل زینتی که بعد از فتح رشک
 فرو کس برین شده استاده کردند و در دو کبک جهانگشا خان را دست و دل از کار برد و عساکر فیروز
 اثر بجز فرج تقسیم یافت یکی با هم مبارک سازد و دیگری بنام نامی حضرت خاقانی و دیگری بحین اہتمام شاه
 و ایام عالی و دیگری به انتظام پیرام خان و چو با از غرضین بہادران ابرو شکر شامه و او کارزار سید و ندو پتو
 کا تفریح و نظراتنا عینہ اقبال و چہرہ احوال غایب میشد و روز بر زمین و ہر اس بر مخالفان می افزود و دست
 چیل روز فراخج بقابل بعد از شش روز از یک روز تا تاریخ دوم شہر شعبان سال مذکور کہ نوبت ترم و ملازمان
 ملاکان گیتی مستان جو خود و بی غم و شادمانی استیجے کثیر لبر مہر در شہر طلب گشتند و از آن طرفت کالی
 برادر سکنہ برآمدہ محاربه بر زمین و ہر جا بدوان روز مہتر بنو کہ شکست اعلیٰ شود و آن چون وقت رسیدہ بود کہ
 چنین فتح بزرگ نصیب آید و در روز شنبہ در وقت بر زمین و شکر از روز شدہ اول حضرت
 ترین از اطراف درآمدہ ۱۰ شہرہ سے دادند و مردان پانی شہادت و در وقت و در افشردہ ریایات فتح
 و فیروز سے برافراشتند و در آن روز ازین فتح عظیم کہ از برای فتح ہمای اہد کارگزاران شد از مردم
 غیب پھرہ کشای شادمانی بر زمین و ہر جا بدوان روز مہتر بنو کہ شکست اعلیٰ شود و آن چون وقت رسیدہ بود کہ
 بہالم نیستے شاکتند و سکنہ بزاران کا سے از جنگ گاہ برآمدہ خود را بعد از آنکہ کوہ پنجاب کشیدہ یکی از بہادران
 خواجہ مسافر سے در شہر رو بہ سید و چون با او نزدیک شد بر خود سکنہ خوبست کہ تغیر خود را بجاست از
 از غایت اضطراب تو است کہ در ہمدار سے بہا سے پانی نزلت اہلکہ بیرون بیرون چون بناید از وی چنین
 روسے دادای حضرت یسند کام سنجیدہ شدت و روز نہ دست و جانپار سے کہ کام جلد و رحمت فرودہ بہ از یاد و عجب
 و اعتبار نیاید می جان بسیار کہ بہات با اشکانہ مندول ہستند و چون در روز ترم و ملازمان حضرت خاقان سفر فتح شدہ بود
 این فتح نام نامی و ہما سے خطاب آن حضرت است کہ پیش یافت و ازین تاریخ حضرت خاقانی را بشکار حسبتہ تو بہ خاطر پند
 شد و وی بیک بدعان جہا می بندند و چون کہ جو از آن زمانہ است کہ روزہ بود شہر بان مہتر بہ آن حضرت
 پیشکش کرد و گاہ بہای ازین بہنگر و در زمانہ و شہرہ روزہ بہرہ و سہولت حضرت خطاب فتح خان
 و سکنہ بزاران از سواد قصبہ فتنہ با ہم سکنہ بہت و پیش از آنکہ فرستہ بہرہ خود را کہ از گاہ انہی سے و خود
 سکنہ بزاران خاقان از شہرہ انوار و در آن روز بہرہ خود را کہ از گاہ انہی سے سیدان حضرت
 از تو بہرہ شاکتند و سکنہ بزاران کا سے از جنگ گاہ برآمدہ خود را بعد از آنکہ کوہ پنجاب کشیدہ یکی از بہادران

حضرتی برادر بزرگوارش با شاه تفرود و تصدق آنچنان کرده ام که این نوشته بنظر اشرف در آید با عیش و شادی و طاعت و تقوی
شود و ازین مقوله جوایبی بعد از استخوان مروغن و شش تباران او را مقید ساخته بمیر خالی سپردند بعد از تقسیم زمین مساحت
ان بود و از راه سمانه متوجه دلی شدند و چون رایات جهان کشا با مانده رسیدند و ابوالمعالی را با محمد قلیخان برکاس
بر اسمعیل بیگ و ولد یوسف صاحب بیگ و ابراهیم خان اوزبک و جمعی کثیر بلاهور تعیین فرمودند که اگر سکنه از کوستان
برآمده در میان ولایت شورش من ابراز دتا درک عالی او بود و جلالش نموده آید و سردار سیه سیه پنجاب بشارت یافته
یافت و روزی چند در سمانه توقف فرموده بسیر و شکار فرود وقت گشتند و سکنه خان اوزبک که به دلی حضرت یافته
سینه از محافل آن که در آنجا بودند تا به مقابله متینا ورده سپرد که ام گویش بدو رفتند و سکنه خان اوزبک که به سینه
در امره عرضند و شش بیگ و گیتی پناه فرستاده و تقاسم توجه رایات اعلی نمودند و آنحضرت کایات و اقبال
از سمانه که بی فرموده متوجه دلی شدند و زین بخشیده غره و مسلمان سابل ندکو رو بنیلم کرده که بر سمت شمانه شهر دیکه تار آب
چون واقع است نزول اجلال و اتفاق افتاد و روز چهارم ازین شهر مستقر اوزبک خلافت گردید و درین روز حضرت
خاقانی نیکو گام و شمشیر شکار فرموده و بعد از آنکه آمدند و آنحضرت که از آمدن این سفر مبارک تبار سیدین
دلی ترک چیدانی فرموده بودند حکم کردند که پاره زر گشت این نیکو گام و خشک ساخته نگاه دارند که چون ماه رمضان گذرد
اول ازین گوشت تناول فرمایند فرموده در دربار سلطنت دلی سندانهای دولت و اقبال گشته مالک محمود را بجا گیرند و
ملازمان عتیقه خلافت قسمت نمودند سرکار حصار آن نوسه بجا گیرند از زمان حضرت خاقانی مقرر شد و سرکار پنجاب جنگ
سمت دیگر یافته بشاه ابوالمعالی و سرکار سرسند و دیگر پرگتات متفرق بجا گیرند خانان عنایت فرمودند و شرفی آنچنان
را همیوات و سکنه بخان را به اگر علی علی خان سپهرن حیدر محمد خان اخته سگی را به بیایه تعیین فرمودند و درینو شاه ولی آنکه
از دانا اقبال کابل آمده مشرود و تولد فرزند گرگ است از خرد و مظهر ماه جو حکم سلیم رسانید و آنحضرت ازین بشارت و کشتا
شکر آید و بی جای آورده جشن شادمانی ترتیب دادند و نام آن نوباوه گلشن اقبال را فرخ قال نهادند و شاه و سله
بزرگاسنی این عطیه غیبی خطاب سلطانی یافته با تحت و بدایا حضرت کابل شد و عازم و قتل آن سال آمدن رستم خان
انخان است و بجله ازین سرگذشت آنکه چون آنکه خان و دیگر ملازمان حضرت خاقانی از متوجه حصار شدند و در کوه سیه
حصار رستم خان و تاتار خان و احمد خان و سرسند و بیگی و بیگلر خان و شهاب خان و دلج خان و دوم خان قیام عالی
بسیجی از انخانان برآمده رزم طلب گشتند با آنکه انخانان فریب دو سپه نرگس بودند و او یاسی دولت از چهار صد گرس شش
شک عظیم در پوست و بتا نیندیشی فتح شد و بهفتاد کس از انخانان بر قتل رسیدند و رستم خان که نخته به قلعه حصار آمد و قلعه را
مضبوط ساخت و مجاهدان عرب را اقبال است و سه روز بجای آن پزاشتند و چون کار به شوری گشتی قول غلبه دیدند
آنکه خان رستم خان را با نامبر و با قرینیت کس صاحب علی قلی میر لطیف و خواجده نام نملص بدرگاه سعلی فرستاد و بعد از چند گام
حکم شد که رستم خان را بجا گیرند خواه نایند با بشرط آنکه فرزند خود را در کمر ام نگاهدارد و تا نوزم خرم و احتیاط بجای آمده باشد
مشاورانیه ازین شرط ابا نموده در مقام گرفتن شدند و چون این معنی کثرت نمیر اقدس گردید او را مقید ساخته بیک شرط
سپردند و از سوا شومان این ایام قضیه قیام در پانزده است که خالی از غرابی نیست بچله او از آمدن آن س بلکه از مجامیل است
مقرن بود و در جنگاسه که رایات اقبال بعد از فتح سرسند بجا نوب دلی حضرت فرمود و قیام و پواته از اردوی علی شکر

علوم عقلی و فنی را گامی تمام در حلقه علی است و در فن ریاضی و هندسه به آرد این حکمت مجتهد سی و هشتند و متنازه ان علم ریاضی
 و در این علم ریاضی جمع شده کامیاب سعادت بودند و آن حضرت را از اهل بیت بعد از محمد بود و بسیاری از آلات داد و است
 صدی ترتیب داده بودند و چند جا مثل در حدیث فرموده بودند تو چه عالی شعر و شعر نیز و هشتند و از آنجا که طبع بود
 از خدای تعالی سلیم است و در قالی ما و قالی و ارادت غیبی را در سلک نظم کشیدند و دیوان آن حضرت در کتابخانه
 عالی موجود است و این چند رباعی از آن دیباچه است هر چه میگوید در باب کسی ای آنکه خیالی تو عالم علیست
 در تو هست که ستم نه بنیم از تو ستم است به هر چه که رسد از ستم چرخ بدل ما را چون غم عشق نباشد چه غم است چه ربا
 ای دل کن اضطراب و پیش رقیب چه درد دل خود گوی با هیچ طیب کاری که ترابه آن جفا کار افتاد و بس
 قیامت شکست و این مرعوب است ایضاً آنست که دل بجز در یار غیر تری کن در خدمت او و بعد از آن سوزی کفایت
 هر شب بجز از دست نروم چنین با هر تو بول بد و نوری کن

تمام شد جلداول اقبالنامه حبیبیه

Blank area for the main body of the text or a large illustration.



بسم الله الرحمن الرحيم

جلد دوم آسمان تا جبال کبری سوره جانگلت خاقان کجی ستان کی پادشاه و آغا جلوس پیر فرزند پدی و ان تقاضا شد ان تحت
سلسله استقام کار مجاهد آفرینش که نپلا بر حقیقت نمایا سے مشهور و شواهد قدرت و وجوب الوجود است و ایستاده ایران روانی
بزرگ شاد سے باید که بار طلمو عالمیان را نیزه بازوی تا یدالی بر سر فوانه گرفت و کار جیان و جساتیان را به نیرو سے
لمال آکاسه سامان و سر نجام آواز نمدیو شهنش خلعت از ناصبه اقبال او تا به و با رفت است از لوجسته احوال او قرون و
شایمین تر از سه عدالت بیا نوسه راست او استقامت باید آئین چار سوسه سلطنت به ستیاری فکر و روست او
روقی و بسیار پذیرد و ز نای تاب که مجد خزان آسمان است لبکه عدل او کامل چهار بر آه و گوهر اس کے شب چراغ که صیقل تیره
مهره انجم است بناج دولت او سر بلست که بینه چسار چمن ظرافت از جو یار شمشیر او آب خورد و شش جبت ملک
از انجمه لو اس کے او تاب گیرد آتش فتنه باب جنج جیان کشا بنشانه و برق حادثه را بسجاب چکر گردن ساسک منطقی
سازد و شش بر آادی ضرب آبار و لانا مقصود بود و طبیعتش جمعیت شمرستان خا ننا مجبول و مظلور باشد مجتنبش مرنا خانانه
ضمیر خواص و عوام وطن سازد و در عایش بر خلق نگاه زبان صفا و کسب آرام گیرد بلکه مغموم پناث که جمله نمایان
مقام ثبات اندازد چشمه سارا فعال او سر سبز و سیراب گردند از نسیم بهارستان اقامتله و نشو و نمایا بست
و صنوکت بنا و کثابت قمان مقام ایستادند هم از اثر عدالت او فیض دانسته گیرند و از کارم عنایت او نصیب
و از پر ازند سه بهین ز جانور از زمین و در او با جود آن به با من و عیش گرا چه برب و فرگرد و به نو بهار عدالت و در سنگ
گیاه گیاه شکل شود شکل باور گرد و فرغ عمل و به آن اثر بر روی زمین که خاک سنگ شود سنگ سپهر و زگر و چون
ذات مدس این نونال همین اقبال مصداق این معافه عالی بود و سخاق آن منصب عالی داشت و با شیره دولت و
سعادت از انقا مطلق صبح ولادت او می یافت و لوح شکیار جهان آسای ز غنقوان همفرا و بنام جان عالمانی از فرغ آفاق بر شکر
جایا بلست از لود پیشانی او میدرخشید و فرغ جیا کیرت از نظر و بین ما و به بلندی می یافت آنا تحت نشینی از نظر نشست و پیدا بود و تقیم
فرمان روانی باز خطوط دست او خوانده میشد و زمانی که خاک چنبدین باره و از سلطان می برده که سپهدوری که انجم و چندین فرمانات
فرست آن می حسب تنه طور یافت استقامت چنان مسلسل کون و مکان ندای بنیاد است و نه او نه و نو بهارستان سکت میری آسمان و با امرش
لمان زبان حال بر کشا ز سه کاسی که بر خست تا ختم تر به و در شنشاهی عالم تر به درش فلکب گئی کوس است و بخت به او خواهد که بسوس شک
بر منزل تاج شاد است و خلیفه نونوزان که شفاست تراست و در شجاعتی که سلطان چهار باشش گردون برج سعادت حوت رسیده
فکر به بیت الشرف آنا نخر بود که تحت چاپ چتر را بچلو بس سعادت متو بسازد و غبار آلودگان خضه خاک انجیض علم تازه و تر گرداند تا سینه

ذوالجلال در اقبال حضور دولت و اقبال مصرع بساعتی که بر آسمان سجود کند و در عید گاه خلد و کشتای کلا در مصرع که
 اقبال در روز در روز جشن عالی و مجلسی و الی که عشرت انجمن افلاک قاضی بود ترتیب داده منظومی دل از تره جشنی باشد
 آراسته درون و بیرون پرده پر است و نمود در پیش این سیر کاخ و بساطی چو میدان صفت فراخ و سار و ناسته شکل گاه
 کشنده بر دره جشنگاه و کران تا کران فرش بکن سرزمین و پرده خطا بود و پایی چین و ذریس سائیا تنهای زیرین باره سوار بود
 چون پرده زینکاره فلک را گرفتند در ناسبه که خوش نیست در جشن نعلی نقاب و زین نکست بزعم پیشرفت دور و فلک نام
 شک بود از تره و بزنگان در گاه پرخاستند عروسانه تختی بر آراستند که در شیر و سلطنت را بقدره کتبا و جوان بخت بستند
 عقده روح عالم سیکجا فراموش کنند و بی چون جاوید محکم کنند زبان سید پرده پرده سازند که امی تخت با بخت دولت بنا
 شسته میکنند بر کسرت جایی که خوابش آن تخت از ویر پایی کسی بی نشیند بر او ننگ جاوه که خوابه او بخت بیرون پناه
 با کله قریب نصف النهار بعد سوم بروج الثانی سال نصد و شصت و سه چو آن سلاله و دمان تیمری و پیاغ افزون خاندان
 سلطنت و سروری سعادت و اقبال بخت و دولت و اورنگ خلافت جلوس فرمود و نوای میا کباب و آرشش سبب بلند
 آواز شسته و شبر آهوان منظر نامی و خطبه ای که حضرت خاقان اکبر رفیق جاوید یافت و دعای از یاد و اقبال آن نظر
 نیا و جلال از چپ و راست بر خاکست و در مانور کیتی از تره طغای زمان و با پیاغ است و ۱۱۰ عشرت شاد است
 پیش جاده و پیرانت و نشو کتور کتای بختم دولت زینت آید گرفت دست و پیاغی و در اقبال بخت نام عشرت
 مکتوب شده و اشعار تقوی و بیار عدل آن عشرت و اچ یافت اعتقاد اوله العا هره بیام خان و خاندان که عشرت آنکس
 آن عشرت است یا ز داشت و کسل السلطنت شد و حل عقد امور خلافت بر برای زمین او و تقوی است بیع اسامی و الاشکوه
 بان همنامی از صمد و ل بعدن باطن که خدمت و کبکگی بر میان جانیه بسته بین و سلطنت و است شده و پیاغ
 بدوشاهی و مراغه فل المی فرق عزت با فرانتند و اگر مجمع تاریخ الهی از به و جلوس خاندان مالک سالار
 چون محقق سوانج ضبط و قارئه بی تعیین تاریخ و شخص زمان صورت پذیر نیست و عناد و سلطنت در چند ماه و عشرت
 و زنده است تاریخ آنکه بیامی احکام و معاملات ما پان می شماره اند لهذا تاریخ سال هجده و هفتاد و یک قرن از
 نیز است آنکه در قدس نوشته بود بالعامه باقی در خاطر فیض اکثر حضرت خاقانی بر تو زنگ که جلوس آن عشرت که قره و جب مراد است
 و در مظهر سعادت است بدای تاریخ جدید ساخته بیامی احکام و اساس سلطان بران مذکور و چون نوروز جهان افزون
 تمامه و عبادت بیامی عشرت بود بدای تاریخ از نوروز که سال است اعتبار بخونده و تمامی داده بیامی جهان اسامی شوی
 قاری مقرر شد چون فرود زین ماه الهی و اچ بیست ماه الهی و غیره نامی ایام تیر تیر تیر تیر و چون بعضی ایام
 در روزهای روزه با بود بود آن در روز یک روز و دیگری شب یکم کرد و بیامی در چندین روز خاقانی ایام مستقر بر قناد و همه
 موزک سال این تاریخ بدترین علامه از آن افغانان الدورانی امیر قریب الله شیرازی انجمن بخته الله و له بود اگر چه
 این تاریخ کفران بعد از جلوس آن عشرت وضع شده لیکن چون ضبط سوانج این اقبال نامه بیامی بر سنواست است تا اگر
 در اول جلوس عبادت و ناخت و از عزت کب و ناخت است آنکه وضع تاریخ چو بیامی خلافت نام و قی شده از ابتدا
 بجزت ضبط سوانج بیان تاریخ سناده و آنچه که جلوس آن عشرت در جهت شده و استیاسه تاریخ الهی از سوانج محکم
 بجزت حضرت رسالت تیر و در ربع الاول شده است استیاسه تاریخ چو بیامی فرموده اند چه در ماه تیر و ایام

پنج روز بارت خاندان مبارک منتهی می شود و در محرم انتشار قبایل بوقوع می آید بنا بر آن محرم
 را سه سال اعتبار کرده اند و موافقت تاریخ اسلحه با تاریخ هجری درین دو چیز از انطباقات حسد
 است ذکر اعظم امرا که در زمان جلوس ابد قرین سعادت خدمت سرفراز
 داشتند در ابتدا اسلحه جلوس اشرف که غزه حباه و جلال و مطلع دولت و امتیال بود میرزا علی
 بن میرزا خسان بن سلطان محمود بن سلطان ابوسعید بکومت ملک پرخشان مسلم است باز
 سه افراخت و منم خسان در خدمت قره العین خلافت محمد حکیم میرزا و مختدر است که اوق
 حقت بمحافظت و لایکیت کابل و غزنین و سایر آن حدود و اوزبک و گله تا آب سفید اختصاص داشت
 و قندار با توابع و لواحق بجایگزیر برام خان مغرض بود شاه محمد طائی از جانب او انتظام آن ولایت می نمود و در دار السلطنت
 دلی ترویج یک خان و دیگر امرا لوازم اطاعت و خدمت بجای می آوردند و حکومت دارا خلافت اگر اسکند خان اوزبک است
 و در سرکار سنبل علی خلی خان سینانی و در صوبه کالی حیدر خان اوزبک و در بیاض صید محمد خان و در کول جلالی قبان خان
 ضابطا ملک می نمودند ولایت میوات به پول ترویج یک خان مقرر بود و بعد از جلوس جهان آرا مناشیر با طفت و فرامین حضرت
 بهر کدام از امرای نظام شریف حدود بیافست و جزایش خسروان و عواطف باوشا نامه غز است از بنشیده مجال جایگزین توتو محمد حضرت
 فرمودند ذکر حق ناشناسی شاه ابوالمعالی و گرفتار شدن او نیز بدان مکافات دولتی ماکه حق جل و علائق
 روز افزون و طراز جاه پد آراستگی بجهت شکران ملک و شورش مللیان فتنه ساز را از بار انداخته بچین اعمال
 و سزای افعال گرفتار باهد تا مجال جهان آرای آن دولت ره ز اقرون از آسیب چشم زخم محفوظه مصون ماند و بعد اوق
 ابن مثال صورت حال شراب مال شاه ابوالمعالی که چون افسر قبایل از تارک حرکت حضرت خاقان اکبر گردون سا
 شد شاه ابوالمعالی که بجناب سخطاب فرزند می کله گوشه اقتدار بملک و وار می سود و از فرط توجه و التفات حضرت
 جنت اشیانی هم بر و مانع او پریشان شده بود و قدم اندیشه از مرتبت و منزلت خویش فراتر می نهاد از اندیشه ساسی
 دور از کار و افکار تا شجاری پریشان ترست و جمعی از فتنه سازان و ائمه طلب برگرداد و فراموش آمد بچشم آد گونی
 حسا پاندار شدند و آن سبک مدتک طرف شورش بنین را فطرت نام کرده بار اول دای باطل خود را آزرده خست
 و بهرزه گوئی و بهرزه برائی اسباب زوال و کمال خود و سر انجام داد و آثار بی و فتنه انگیزی از وجبات احوال او تا فتن حضرت
 بر ارم خان خا خا خان کنعل و بعد بمصلحت بقیضه قدرت او بود و نخست بهت بر اصلاح کارا و گماشت و شرح حاین با چرا آنگ
 روز سوم بعد از جلوس اشرف ابراهام ابوالمعالی پیغام فرستاد که بعضی مصلحتها ملکی در میان است و مجلس کشافش
 ترتیب یافته جمیع امرا و ارکان دولت حاضر شده اند بی وجود ایشان انتظام حمام و تدبیر مقاصد صورت پذیر نیست اگر بخله
 تشریح آورند و هم بین مجلس زندگان حضرت رخصت گرفته متوجه لاسور شوند موجب صلاح و صواب خواهد بود آن بیست
 با دوه و هر قدر سے چست بجهت بنیادن خود که از شش نمود از جمله آنگه من بنویز از تقریرت بر سباده بر قصد بر بر آمدن
 سلوک آنحضرت با من چیکونه خواهد بود و چاکه نشست من کجا قرار یافته و امر بحسب عنوان پیش خواننده
 چون غرض بدست آوردن او بود بر شتم اراده و در از حساب که پیش نهاد شود و خدمت بمغرض تمویج مشغول گشت
 و در اثر و حاضر شده بچنانی است راست اشرف شست و بعد از تکلف و توجیه و گفت و شنود و تسلیم و تسبیح

مہاشا و معاملات طعام در میان آمد و چون شاه ابوالمعالی دست بپشتن و رازگرا تو لکستان قوجین کہ از
 چاکبک دستخان قوسی بلز و بود بموجب قرار داد انیس او در آمدہ حلیہ و جہان اور برگرفتہ برد دست او را پشت
 حکم بپشت میر میر پند اضطراب کردہ فائدہ بران مرتب نگشت حضرت خاقانی را کہ بجانب امر دست و صورت بود شرم دنیا
 چشم کف نشستن شد بر خاستہ با چکی خستہ تر بیت ہر دو در کجا حاضران لیل طاعت با تو لکستان موافقت کردہ
 اورا مضیحا ساختند اول صبح کہ درہ امر قبیل افتادہ این بود اگر چہ آن سبب اعتدال استحقاق کشتن بہت
 ایکن چندین سبب مانع آمد اولاً بہت سیادت دوم نشانہ محبت و توجہ حضرت جہا سبانی سوم قریب زمان جلوس
 بالکلہ اورا مسلسل و محسوس بلا ہور فرستادہ بہ ہلوان کل کہ کو تو ال بلا ہور سپردند و او چنانکہ باہر دیشا داشت و قفلت
 کہ از دم است بلا ہور بکار بندہ تا آنکہ از بندہ نیانہ قرار نمودہ میرزا شاد و جمعی کہ در بلا ہور بودند ہلوان کل کہ از یک مصلحت چہن چہ
 شدہ بود مقصد ساختند و ہلوان از بیچری ناموس بہر خوردہ خود را ازندان سپانے بجاتہ اورا قہر جویت
 بے واسطہ از خان اعظم میرزا غزنیہ کو کائناتش کہ در تعین سوانج این دولت تھا است شنیدہ کہ شاد ابوالمعالی
 فرستہ داشت ظاہر بیاطلس در کما حسن و جمال آراستہ و رسیدن انہم محبت او گرفتار ہوا چہن چہ ازندان
 را در گرفتند اورا از انظار مصلح دولت دانستہ میخواستند ان صید و شہد با جلوسہ در داد لکستان کہ چاہے
 ہر امن دولت تشین و بجزبتہ مقدمات ترقیب سبب او کہ اورا در مجلس عالی حضرت خاقانی حاضر شوہ صورت
 نمی بست تاگزیراں قورچے با لیل کت انجیل کہ بر تائیدہ بخاستہ خود آہ ردوان سہ دست باہر عشق زمین
 از غبار غمت و جہا سکے او سہر شہتہ ہر دو شکیمانے از دست دادہ درشت شدہ اضطراب اعشاہی از دستہ
 ہر ام خسان بہر بیخام فرستاد کہ خواہش شمارا یافت ایم اما از غایت بیم ہر اسس باطنی شکے شود کہ از
 دستیم و مقرر شدہ کہ ہر گاہ شمارا از دست حضرت خاقانی بیائیدہ آغزہ یک شفاعت کند اورا قہر جویت
 بشاہ سپارہ شاد ابوالمعالی ازین فرودہ خوشوقت شدہ نے الفور توجہ بلا دست آنحضرت داشتہ و چون
 بمجلس درآمد بجانب دست راست بموجب قرار داد دست قورچی را حاضر ساختند و بندگان حضرت شفا
 خواہم او نمودہ بشاہ ابوالمعالی سپردند و فرمودند کہ بہ ستور سابق شمشیر شمارا بر سپیداشتہ باشد بہکہ اسیر
 محبت او بود قورچے و بار شمشیر داشتہ ہوا شمارت کہ کہ بر او لب پارہ و چون شمشیر بہت این قورچے
 افتادہ و وقت طعام کشیدن تو کہ ما از توجہ ہر سبب قرار داد میرزا سبب باختہ چہ غیبہ و قہر خام
 بیان گشتہ و چون این سبب بہسم خسان کہ حکومت کابل بہر اسے رازین او تقوایش داشتہ
 رسیدہ ہر اسٹم ہرادر شاد ابوالمعالی را کہ کہم و غور بہتہ و خفاک وغیرہ سبب گیراہ
 بود بطاعت انجیل طلب داشتہ مقصد ساختہ ہم درین ابام محمد سطلہ خان ہلاکس و
 شمس الدین محمد خسان آک و ہرزا حسن خسان او میرزا خضر خسان ہراہ دہر بلا ہوس
 و خواجہ حلال الدین محمود بنجے و جمعی را بجا بل فرستادند کہ تشریحتہ بجا ان را بن و میرال
 امر را سہر دستخان باہر زندہ آہ ان عمیاں مردم باعث آن سے شوہ کہ از سنا رہ و نمان
 شدہ و انہ شہ رفتن و نایت کہ طبیعت ہر ان جو چوٹ استہا ہر امون خفا خاطر راہ نہ و بہتہ

هر کدام بجز آنکه بنده و مناسب چند رسیده بماند بجز سلیقه احوال آنها بجا که خود رقم زده کلک میان خواهد گذشت و این نام
 بهر حاجت خان بود تا که برین چون قاتل متخصن شد و چون کار این قلعه بشواری و صوبت آنها میداد به مردم معصاحت
 در میان تمامه و جنون خان را در نگاه رویان ساخت و قلعه را بجا بست تا این که در آن وقت در بنیو لاکه و درنگ خلافت او کلید
 دولت بکوس حضرت خاقانی آرا سنگی یافت و معات داد السلطنت و بی بزی زمین شردسک بیگمان قرار گرفت خان
 بالشکر شایسته متوجه استخوان تارنول گردید و در گیم و سپان شایسته تا بخواهد در مستطاب ساخت و بقا قبله و قاسم یاسریت
 و بسیار که از کاغذ را کشته و اسیر کرده عثمان را بهین بدو اسلحه و سیله معطوف داشت او در همین ایام شیخ کرام
 کنی و در شیخ جمال خان و بلو که از گران آده و با دست آستینان در دیار جیم چون در ایام غریبه با بر این
 حسن سلوک نموده و لازم مردسته و پیرایه بجا بود و دره بود مان در شامه تارک شده و شیخ این بجهت
 عهدا تیار بخشید و چون موسم باران رسید اسیران فغانه در این باره نمودند و به اسب جبال نداخته بهمان
 اولیا که دولت عثمان مراجعت معطوف داشتند بجهت زوال و ابل انفاق آنها در رنج داشت که با پاست
 اقبال حضرت جنت آشیانه بقیه بند و سبمان شایسته در زمان حضرت با مراد سس قسینا خواهی بود
 نیرة خواجہ احرار را تر عبد الرشید خان و کرامت و در بنیو میران شایسته در این ایام
 عبدالرشید بمرافقت خواجہ عبدالباقی آده نم و موسم لغزین ایام لازم در این ایام در این ایام
 پسر خواجہ حسین است و خواجہ حسین پسر خواجہ محمد درین خواهی بود و در این ایام خواجہ یار است
 قدس سره لغزین و آده جیر زینک بیگم و در پسر علا و کلک و در این ایام در این ایام
 خانان سعید سلطانی بر سعید میران است و با این شایسته و در این ایام در این ایام
 شایسته اتی اوشا و در مذکر و قوی و نیزه و در پسر شایسته و در این ایام در این ایام
 در این ایام و ما عهدین و در این ایام در این ایام در این ایام در این ایام
 رقم خواهد شد و در این ایام کمال خان بگویند پسر سلطان سارنگه زور و در این ایام در این ایام
 داشته سعادت ملازم شایسته و در قصبه جاندر مشهور است و در این ایام در این ایام
ناشناسی میرزا سلیمان محامد کابل و میرزا حسین قزوینی
 چون خبر رفتن حضرت جنت آشیانه و نامالده برانستند و میرزا سلیمان و میرزا باهم پسر او
 روزگار صغیر حضرت خاقانی منظور نظر کوتاه بین ساخته باغوا کی جمعی از و اتعد طالبان کم قدمت و شریفین حرم بیگم
 حقوق محافظت و مراسم حضرت جنت آشیانه و فردوس مکانی را بقوق میدی ساخته مایه تالی مردی و بی آزردی
 برافراشتند و کوهستان بستان لشکرهای پریشان مراسم آورده متوجه شیخ کابل شده حرم بیگم کوچ میرزا سلیمان
 که بوی حضرت پسر سینه و در مبارک و بیگم که حضرت در جانتان شده که بجهت مراسم عزت میرزا
 سینه شایسته و در این ایام در این ایام در این ایام در این ایام
 از قریه و در این ایام در این ایام در این ایام در این ایام
 در این ایام در این ایام در این ایام در این ایام

قرانداره اسباب شخص قلعه سرانجام فرمود و در تعمیر شکست در کینت حصار کابل بهت گماشته حقیقت بدرگاه سینه
 عرقه داشتند و در میرزا کج کین آمد و کابل را محاصره کرد و گواره پخش بان بدروازه قلعه تاخته آثار جرات در جلاوت ظاهر
 سے معاققت و کابل بیان نیز در محافظت قلعه مساعی جمیلہ کار برده از بالاسے حصار بجزب توب و تفتک مالدہ پخش بان
 مینودند و برین و سبب دستے از جانبین در و خورد و کشتش و کوشش بنظر میر سید چون صورت حال از عرض داشت
 منعم خان کمشوف خبر رسید خبر نگری کردید در فرستادن کونک لشکر تو جمع فرمود و فرمانی از دولت خرابان کاروان این عرض رسانیدند
 که میر از ازم که بکوت آوردن حضرت عالیات بیگان شین شده و اندر مرغ شورش بدخشیان کفایت میکند بالفعل اختیار کرد
 و بگریست تپانید ایندی سجانہ هنوز از ازم از تپان بگذشته بود که خبر رسیدین لشکر فخرانہ کوکک پادشاهی در کابل شیعہ بکوت
 و موجب تفرقه و ناگاسے بدخشیان بدو فاکر و بدو باعث تقویت و کامیابی محضتان گشت و در خلال این احوال میرزا سلیمان غنی خان
 به خستے واک از خضمه صان او بکلم و عقل متیانہ داشت بر سم رسالت نزد منعم خان فرستاد که شاید دام فریب تر قیاب تواند نمود
 مشا ازمیہ بر جنبہ قریبات و نزدیبات بکلی در کار سے از پیش نرفت و کمنم خان او را در سب روزی در قلعه نگاہ داشته بود
 و طبع داشت و فریاد که فرادان دیار از حوصله وقت در مجلس حاضر ساخت که باعث حیرت قاضی شد و فرخش اکل خاطر نشان
 و سازد که از جانبہ از بدو فایده گزید و غرضی نیست و ایمان این انقدر مسلمان و دست گاہ دست که میرزا سلیمان را در کون
 ایسر نباشد و بعد از خبر از این بن و کلمات فرستاد و در اجابت واد و پیغام نمود که اگر اندیشیت بهت سن با اعتقاد و دست
 ترین حضرت نه لانی بر من است در قلعه آنقدر مردم کار آمدن بهر دارم که در میدان باشا جنگ صفت میتوانم کرد و با ازم
 بزم ادبیا از دست است و مع بدو کونک در کار گیتی پناه تعین شده است و غنایه پیداست او بر بی تمام رشتا نصیب کبیر بگرشد
 ملاحظه کار لاکم عا اسواته بجا که از این ندرت ماصواسد بازمانده ترک محاصره و توبه و پیروی خود را انکشت ناسے خاص و عام
 سازد بکلی با ازم بر فدا و دولت شود کمنم چون تخاصی خالی بکوت میرزا سلیمان رسیده بود صحبت منعم خان و فرادانی از قوم
 و صحبت آنرا از مردم با ازم و احوال و زور خاطر گردید و از کرفتن قلعه بدخشیان کابل گسسته اعل و مقطوع
 و طبع شده در کونک و در تخاصی خانانہ بر منم و کبیر بقیمت رساند که اگر کان صلح پیدا بجا بود بگری شد و نظر استحکام بخشید
 همیشه انصاف تر است منعم خان نیز بصلاح وقت رضی است و چون غرضت از ده کاروان بود از شد نظر صلح
 اول خطبه از قرار داد که بنام آن سبب مردت خوانند و دوم اشکد ادا سلف آب باران لعلق بدخشیان داشته باشد
 و مره بکوشش منعم خان بکیت مراعات پاسس ظاهر فرمود که در سبب می از مساجد پیر تم خطبه بنام میرزا خوانند
 و میرزا سلیمان ترک محاصره نموده از ظاهر قلعه بر فاست و مقدم بیگ را در آب باران گناشته مرا بکیت
 نمود و در بنوقت امراسے که با آوردن حضرت عالیات رفته بودند رسیدند منعم خان مسرود که مقدم بیگ
 از آب باران خواجه دارم آوردند و بکیت تمام از بی آناسے خود مشتافت و محروسه کابل از کتنه و آشوب
 بدخشیان حق نامتناس محفوظ و مصون ماند و کوشش در آشوب و بیوی و منقضیت
 موکسب از این خطبه و کوشش در آشوب و بیوی و منقضیت
 مسماست و در کوشش در آشوب و بیوی و منقضیت
 جهات و در زمانه از میرزا سلیمان در کوشش در آشوب و بیوی و منقضیت

در خردی که در بیگانه نداشت هر آنکه نماند بهت یا دردی که مخصوص بود نامی که در نظر شکست بیگانه بود که بیگانه بی خودی که در بیگانه
 سلسله فرار بکنیا از خود و نزد بیگانه را نیز بختی از برای نگرد که بزرگ اخلاص جان تبار شود و نیکی نام از آن که در کار نگردد که بیگانه
 و در امور بی خودی صورت مراد به نفس جلوه نمود و از نفعات به استیلا آمد که در این شکست و خودی بی خودی که در داخل غلبه بود با یکدیگر بی خودی که
 صورت شکست در آینه حال مشاهده میشود و لشکر خود را به تیم خرد و در دستر میدم از ظهور این حالتی که در غلبه و شکست مشاهده
 تنها قیاس کردی بیگانه مشتاق است چون جبار در آن عرض میبست از تقابل لشکر بی خودی که در بیگانه کارزار تا در حال جنگ
 شده و نقش را که کون نشسته بود تا از راه سلامت پیش گرفته هر کدام یکجا بی خودی که در بیگانه کمال خرد و در بیگانه بی خودی که
 شهر را تصرف شد و چون این قضیه نامرضیه مروض بارگاه اقبال گردید آنحضرت همین جهت خدا داد و رحمت خود را در اقبال
 بادل قوسه و خاطر خرد سینه قوسه بگشاید و در آنکه مصروف و امشسته تغییر و تادیسه آن حضور تا مستحق پیش نهاد دست جهان
 فسر نمود و در بیگانه مصلح بسیار تمام لشکر و جمع سپاه هر دو همسار یافت و چون خاطر اسفرت بنور از ره گذر اسکندر لغز
 نگران و داشت لشکر شایسته به با مشیغی خواجه خضر خان که از نسل سلاطین مثل سعادت سعادت این دو در آن کمال
 اختصاص داشت در عهد بی بیگانه گذشته را با اقبال برقع فتنه سپیدی سپاه خود با فراسختند و فرمان قضا بر بیان با هم
 نزد بیگانه و امر اشرف و صدر یافت خلاصه مقال آنکه در چنین غارت بود که بی خودی که در بیگانه کمال غلبه
 جلوه میکند از آنکه در دست بنای داد و رحمت بر لایق مقصود و موردی دانست که لشکر بی بیگانه آن بود که در در آن روزگار و شماره
 خواهر شد تا موجب میرت سایر تبار کاران ربابه سرگرد و حکم شد که امر در قصبه تا نسیس فرام آمده مشرفه بود که جمال با شکر بی خودی
 رسیدن فرمان قضا بر بیان در آن تمام یافته و علی قلینان شیبالی بی خودی که در بیگانه کمال غلبه و در بیگانه کمال غلبه
 در صدر بی خودی که در بیگانه کمال غلبه و در بیگانه کمال غلبه
 نمودن بیگانه آنکه اقبال تروی بیگانه بی خودی که در بیگانه کمال غلبه و در بیگانه کمال غلبه و در بیگانه کمال غلبه و در بیگانه کمال غلبه
 بی خودی که در بیگانه کمال غلبه و در بیگانه کمال غلبه
 بگو و فریب بی خودی که در بیگانه کمال غلبه و در بیگانه کمال غلبه
 و بار یافته آمد بیگانه خان فرحمت مضمون مشهوره بود در استی و محبت ناز و ساخت و تیسر بی خودی که در بیگانه کمال غلبه
 مشرفه دانسته اول خود بگانه تروسی بیگانه رفت و بعد از آن او را بگانه خود طلبید و بعد از آن او را بگانه خود طلبید
 و کرم فرمایان بهمان اظهار از خسرگاه بیرون مشتاق است و بموجب قرار داد صحیح بی خودی که در بیگانه کمال غلبه
 و آمده کارش را تمام ساختند و از سر بی خودی که در بیگانه کمال غلبه و در بیگانه کمال غلبه و در بیگانه کمال غلبه و در بیگانه کمال غلبه
 سلطان علی و بی خودی که در بیگانه کمال غلبه و در بیگانه کمال غلبه
 فریب با او داشت گرفته عقید یافتند و حضرت خاقانی در آن وقت بشکارت با خود خوشوقت بود که بشکرت
 این قضیه تا عرضی بهمان موزه جلالت رسید اگر چه بی خودی که در بیگانه کمال غلبه و در بیگانه کمال غلبه و در بیگانه کمال غلبه
 وقت و تقاضا سے حال اظهار تا فوسیه اگر بی خودی که در بیگانه کمال غلبه و در بیگانه کمال غلبه و در بیگانه کمال غلبه و در بیگانه کمال غلبه
 دولت خانه نزد اقبال واقع شد خان خانان مولانا بی خودی که در بیگانه کمال غلبه و در بیگانه کمال غلبه و در بیگانه کمال غلبه
 و بی خودی که در بیگانه کمال غلبه و در بیگانه کمال غلبه

مصدر اتفاق در تمام تقاضا است بود و مخصوص درین جنگ که با او دلدادگی بود دولت و اقتدار مایات فتح و کسب کمال آن
 تروسه بیگان بجزکت از دست او از بیوسه مشهور واقع شده است سینه نمودار گر بخت بود سپهر بدو چنین گلی بیاس
 شکست جلوه گرفت اگر اذکال این تغییرات تقاضی در زود نمود و کلمات سگ که پیش نهاد است جهان کفایت هست
 نبیند و آنحضرت سعادت غامضان را بفر قبول مقرون یافته عظیم مجال و مطابق مقام جواب فسر بود
 که لا حسن اخلاص دولت خرابی شکایتم داشت چنانست که آنچه بطور رسد سوانق صلاح و مطابق مودت بود
تعیین افواج قاهره بر من قهقهه سپهر برسم منتقلای و دستگیر شدن در پارسار سیدان
 چون آیات جهان کتاپه توانا بر ساحت براسه گردیده اتمامت ما چو دست ادا را سگه والا سگه شکر سگه
 خان و در آمدن از یک علی علیخان نذران و حیدر محمد آخته سگه نه خانین جلوه نیر در اول سلطان چو سگه
 و مجنون خان کاتشالی بسر کرد که عطفی شیبانی بر هم تقاضا سگه سگه سگه سگه سگه سگه سگه سگه سگه
 پسر سگه
 که بر اول سگه
 در آن پسندیده تمام موت در راه نزار و در مزمزم سگه
 و اقتدار جیش در آمد به تاقیب افواج قاهره و منفعت نزه و وقت دست مشهور ناز سگه سگه سگه سگه سگه سگه سگه سگه
 وقت شکر و کثرت در میان شمشیر زن در نور ارباب سلطنت است و استوار آفات عرب و بسیار است که چنانچه در مانتش
 پریشان گشته بود از استخوان منتهی تا کعبه قدامت جبهیت در آن آفات تمام شد که نوز جان نکران نمود را بسر کردی که سلطان
 در باور خان که از امر است کلان اولی نه بیشتر زنی که صیبانی است فرستاد و امرای عظام که بطریق منتقل حسین سگه
 غیر آن تو چنانچه بقصر بیانی است شنیده از نمان پریشان است سگه
 رزم بر پیش فرستاده سگه
 و کیفیت پیش از خود باقتد حقیقت را با مردان است و در سالی داشت که علی خان شیبا سگه سگه سگه سگه سگه سگه سگه
 پیش خلق سانشت بود و در این لشکر کفر آئین بر مقتدار است که درین بی تبا بود و بر آب و آتش زنده نماند از پانزده
 بعد از آن روز غمیز از سلوک بهار ان عرفه خندان است با نوازات با آورده بی جنگ را نکرده پیش گزینت بیستی متولد
 که بپشت کرد که قهقهه غرور بود از سوره این واقعه سگه
 دست دست بشادی خان کاکو دست چپ سینه سحر
 کلب جوسه گرفته بر استیصال بر چه نام عزیزان شد و یلان سگه
 فرسجه کفایت گشته سگه
 بود که کار را نوزاد سگه
 سگه
 و جوان سگه
 چندان رسیده است عطف اغراض و کتب این سگه
 سگه

مصدر اتفاق

جلد دوم

به توشیح افول نمودند و این بدین شد که شاه مت سکندر خان و سید احمد لیران تا مور آرد سینه یافت و سید احمد بر دم
 چو سید عبدالعزیز خان و ملا محمد از بهادران خان بنام سوس در روئی پذیرفت و حوال سیر از سرے علی قلی خان شیبانی
 توشیح یافت که گرفتند حسین علیخان و شاه مت علی محرم و چندے از اهل بیان صفت شکن در بر اول کار طلب گشته و
 با آئین شاه مت و حرم و عرصه شرد و سیدان کارزار شده و در سواد کعبه با سنی پرت تلاقی فریقین اتفاق افتاد و از جانب
 لیران لوی دل و شیران از کبر کسل با یکدیگر در آید و توشیح داد و شهاب مست و در دوری داد و به شیخ جان نیکان و در کربان
 کارزنده ستم و اسفند بار از صفی روزگار حک کرده و دیگر حرمے را بگلوغ خوانی برده جادو کنش بداند اگر چه از حرمین
 لشکر خیم تزیین آماج منصوبه ساقا حیدر اما بهادان صفت شکن مثل حرم خان بنشالی و سوس حسین علی خان و شاه علی خان
 و قتل خان برشته و چندے و دیگر کعبان سفید و نوبنگ جان بر باد شیر بے خطا فراتم نیلان را مانند بنور خانه سے ساقتند
 در سیدان حسین بنام سوس در ادا اطراف و جوار شب بر آید و بر افواج غنیمت یافته لظرب تیغ و خنجر در نیلان را از پشت زمین برود
 زمین سے تراشند و عظیمه خان شیبانی که سردار افواج گیتی کشا بود چتری کلان در پیش خود گرفته و از دم سردار کے
 و شبات چائی بظهور رسانید چون دید که نیلان از او گذشتند تا بر سے کار یافته بر قول مخالف تاخت و بکجه مشیر اند
 و صدمات مردان اتلف بر توشیح غنیمت ما پرانگشده و ساخت و شاه سے خان که سردار امر سے اد بود و بر خاک
 پاک خود و عیار سے از مردم کار سے اد پانال با و پانان سا که قابل شده در اثنای سے کعبه شمر غضب اسلے
 از مشدات قضای خیمه جو سے حضور سید و از مردمک چشم او گذشتند از پس سردار آمد و بر غم تیر تو انست و خند و غم
 در دست داشت و جانگزا کعبان کعبان افتاد و با او اران آرد و مشامه و انحال دل با سے داد و خاک اوبار بر فسوق از گل
 خود بخت مسک نماز اقبال نمودند و شکست غنیمت بر لشکر مخالف افتاد درین وقت که بیگانه غنیمت بر هم خورده بود و بهادران لشکر سفید
 تاخت و تالیج دیگر سخن نیلان با تمام دست اند شاه علی محرم چندین از بهادران ضربه که سید بان سوار کرد گرفتند حرا
 به دست آورده و غنیمت با تیر غنیمت از او زود داشتند نیلان گفت مرا ضلع مس از بد که مکتوب و شما درین
 نیلان است و به پر نشسته برین علی شاه دست نشان علی محرم از مشدود بن عظیمه غنیمت منون طالع خود سفید نیلان از مردمک
 امیدوار ساخته آن نیل با پینه زنجیر خیل تیر از مردم که با او در مخالفان تیره روزگار پیشان و مخرق با و گزینش گرفته و گفته
 که نظر سے حکومت سبب نماز تواند بود نصیب او لیاسته و وقت گردید و او نجاسه بسیار و خانم پیشمار تبصره
 به سلطان لشکر منصوبه بر آمد و قریب چند کس از مشدودان سیاه بخت در میدان پاک افتادند هزار
 و پانصد نیلان از ضمیمه غنیمت شده و سوز زلمت اقبال با لشکر و تفتت فوسیده بود که خبر نکاسته فریقین مردوخ بارگاه
 دولت گردید و مخرقی معذرتا تیر اسلے بر سه نرسن بر اسست و بر دے در بر گرفته حکم عیب پوشیدن فرمود
 عیثم رزم دست بانی نمودند و خور سے از تیر اسلے شده بود که تیر سرخ خیز سے اریسا سے دولت
 شب آواز شد و تیر از تیر در گلزار استیانی و کب جنانکشا شرف ارتقا گرفت و به سواران غیر در جنگ
 رومے خیمه سے جانگزا برده اندا نصیب یکدیگر رسیده و منبیا ان غیب زبان حال با بین مقال
 کشادگی سے با ستم با ستم دو تیر بدیده کعبه با سوز از مردمک و بعد از آن شاه مت علی
 محرم بود دست و کعبان بپایه بجلا دست و دروا مخرق سر سینه از ستم محرم سید نماز جالت یا خجالت

با مردم قدرت سخن منبر است و در با تو گو باقی است تا شناخت بیرون خان اناس شود که بنده گان حضرت خود بقصد
 ثواب شریف برین مقهور سیاه بخت اناناد نما حضرت را بخت خصمت عدا که هیچ جهان ستاندا بخت آن نیم جان نامک
 آتش بخت و در هر چه درین اناس میانند و غرق بکار رفت احدی تو به نفر سو و نما خزان تا مان خود در تحصیل کتاب پیش دست
 بزخم تیغ خونیز جهان از وجود گناه او بود و لاک ساخت و حکم شد که سر او را بکابل و عذاه را به سینه برده هر دو از کشته
 که با عدت برت ساجز و یاده سوران روزگار گردد و سکندر خان اوزبک را با حجه تهاقب بر بخت یا بختگان در اسفند دست
 تعیین نسردند و او مساحت نموده بسیار سے از بخت برگشته تا درین ماه عالم نیستی فرستاده و شهر وسطی در آرد
 زبردست از دست اماناد با نشان محافظت نموده خانم فرادان بخت او انقا ده سوکبا قبایل نیز کج
 ستاد وسطی مسافت نموده در مساحت سعور در زمان محمود بود و حصول بر مساحت قدسی مساحت حضرت وسطی اناناد
 و بخت و داسوا و عظم بند و ستان بطریق دولت و نور عدلت خاقان کشور کشا رونق و بهای یافت و حجه که درین بخت
 جان سپاریا نموده مصدر خدمات شناخته شده بود و از شماسه سرورانه سر فراد گشته اند از انچه علی قلی خان
 شیانی را بختاب خان نامی بخت مرتب ساخته سر کار سبیل با ساگر بکبات میان دو اب بجا گیرد و مقرر فرمود
 و حسب داد خان اوزبک را بختاب شجاعت خانے سر فراد سے بخت یزد و سر کار کاپی با طاع او مقرر گشت اسکندر خان
 خان عالم خطاب رحمت فرموده مولانا سکر محمد شیع را فی خطاب ناصر الملک سر بلند ساخته و بکتاب حضرت اختصاص
 عکله داشته و قیا خان بکرمت دارا خلعت آگره اختصاص گرفت و در شیخ لا نبیون نشان کافشالی ز سجن المخلص باجم
 باربل بر طبع مشرف رسانید و فرمان طلب بر صدر ریافت و راجه مذکور با عاز سعادت خدمت شناخت بشرف
 آستان بوس دولت جاوید و خدمت رودی که بر اجد و فرزندان او فریاد خلتی است فاضله رحمت نمود خدمت میفرود
 آنحضرت بر لیلی سوز دولت بود و فیل از شورش مستی بر طرقت مید و مرد مردم از بخت و در شمشاد در در
 نوشته این فیل بختاب راجه تان درید و آنها بادی قوی اعتماد بختین توکل نموده با هر جا ماند و این ثبات قدم نظر
 حقیقت مستناس آن حضرت مستحسن پسند بود و افتاد و بیانی با هر قوم نموده نسردند که عفریب با نواح رحمت و
 در رحمت باد مشایب سر فراد خواست شد و انان روز تو به بر رحمت طاهر راجه تان خصوص سلسله راجه بار بل
 و توای و لواحق او معروف گشت و عنوان بخت و شهر و خاطر فرقه سے مظاهر قرار گرفت درین ایام بساح جلالت
 که ماسته خان غلام شیر خان افغان که بزم مشجاعت و کار دانسته بشکوه سر کردن از همسران کو
 سبقت سے راجه در او روان حسد و با سے نخوت افشرد و در ریحیه نیز با بل و عیسای دامال
 و اسباب فرادان در ان سر کار است ناصر الملک را با بعضی از ببادان شکوه تصور با این خدمت
 تعیین نسردند ماسته خان تاب مقاومت نیاد و دره چیترا از وصول افواج قاهره بصوب امیر شتافت و او
 با قاست سر کار سعادت شهرت او قیاس دولت از فرین در آه و در قهبا یوسته با جاری که بنده با بیجا نیا و هیچ
 رقت بعد از جنگ بسیار چاکم را دستگیر ساخته نزد ناصر الملک آوردند مستثاب امیر او را بهین اسلام دولت
 آن چاکم سیر حواس داد که بر شتا و سالی در این کشتن مسردم کنون از مرز و در همه چند پیش نماند و ترکان
 چگونه که ناصر الملک جواب داد و بیان شیر عالم بود و خانم فرادان با بختا و بیاد و در خدمت مقهور آستان

حکم الشیخین حضرت مولانا حاجی خان از قصبه انور پور آرا بھوت اہمیت نہایت تھی کہ سنک پور اور سہیل
 اور پٹنہ اور تانہ کے لشکر راہبر ہندو اور آسیب عدالتہ فوج تاجر و محفلہ مالدارانہ تھے جسے خان کلچان اور علی خان
 حسین علیہ السلام نے در سوال جاسا بہ انوی ملت و صحبت بیان این دو کس پر پانچو آغوشہ کز خواہے امیر بیکہ گہوار
 شکستہ ہو و در امیر و ناگور و آنکس در و جمعیت جسے خان در آمد و بندگان و حضرت خان استیلا سے
 حاسر خان احمد تاسم خان شیشا پور سے و سیکھ پور سے و سہیل خان محمد خاں پور خان و فرم سلطان
 و جسے دیگر ما از سہارن سنگھ منصور کجیت و پنج او قلعین فرمود و درین سال در اکثر جہ و واسعار ہندوستان
 کوانی ستظیم و پادہ مقصدی در سہیل و فوج آن قبلی شد کہ مثل آن در پنج محمدی نقشہ بود اگر از در نقان سے با قصبہ
 اور خطا تر سے نئی دیو چنانچہ مردم در مقام خوردن بیکہ گرنہ و خدین باجم اتفاق خودہ نیکی ہار سے رہو و در وقت خودی سے
 اگر چہ انور امین تادو سال بود غائب ایک مال عدت تمام داشت لوجہ موکیت قبیل خاقان گیتی ستان
 بدین نوع قلمہ سکنت ہار نیو سب پنجاب و ششیج و دیگر سوانج جن پہنچ جلال رسد کہ سکندر پور گہوار
 آمادہ در راجت غائب ختمہ از ان وقت فرام خان کہ خواست لاہور زمین بود با سکندر جنگ کہ وہاں مقادمت نیار و زہ تاز
 ششہم و تادو سال تمام ہار اہت اقبال و جمع این شورستس بر افراشت بہت پنجاب نصبت عالی اتفاق اقا و درج این
 اسکندر ششہم اکام رسد ہر نام و فرانسے دستہ دیو مبارزت تادو شکست خورد و موکب جہاگشا بہت ایشیال
 آن مسیما پنجہ نصبت از سر سکندر شکستہ بال در پشیم ادا و باشان اتمہ طلب فرام آوردہ ہر لایت پنجاب بندہ و خضر خاں
 ملت محمد سبتانی را بجہاگشا ششہم گزاشتہ بہن آن حضور شوم مشد و چن قریب بقصبہ چاری رسید و سہ ہزار کس از سکندر
 جواسا خوروش فرسنا و سکندر کا پو بافتہ بر سر ہمارا زہ آمد و جگہ عظیم در پیوستہ و آن مردم ہر بہت خوردند و خضر خاں
 تاب مقادمت نیار و در عتلان ہر اہمیت بلکہ لاہور و ملوہ داشتہ و سکندر بقدر تقابل غم سورہ جویا زک و فرستہ حکتم
 شدہ و جمیل ولایت پرداخت و چن تحقیقت حال اہر ہنس اشرف رسیدہ عجلتہ الوقت سکندر خان کہ پنجاب خان عالم
 سہہ فراز ساختہ ہر اہمیت سکندر کا کون و چن تان تو استہ ہما گرو کمرست فرمودہ بیشتر خلعت فرمود کہ ہر جنگ ایشیال
 ششہم نصبت و سعادت خضر خاں خان نامہ در سوخت کہ خضر خواہہ خان حاسر محمد سبتانی را ہر است
 گزشتہ بود نتیجہ از عیب چو بان منافق نصبت ماحیبہ را اندر سلطان پور سے کہ از خاقان قصاب شیخ الاسکا
 و از حضرت خلیفہ آرشیا نے قصاب محمد دم لنگہ بافتہ بود عیا سے محمد خان سبتاسے کردند کہ بجا ہر خود را از خضر خاں
 این دور ان جانی ہمایہ و بیاطم ہر ہر سہہ آشتانی و در لکھنوی اٹھانان از دوست نمیدم و با خواہے اسکندر از
 کوہستان بر آمدہ تندر و ولایت انرا قسم و قسم دوم الملک و فرجیت و زر واری ہر شہرت داشت حامی ہر سبتانی
 تقریبہ بیچہ و تادو ہر بافتہ از اقلین و شکستہ کشیدہ نمہن اورا در زمین کردہ بعضے از زر و او دنیا اورا کہ با
 فہر امجد آوردہ بود گزشتہ اما ہر ام خان اول شہین این خبر بقابیت گوان خاطر شدہ و ملا سے
 آن دو گیا سہہ دوم الملک ہر اسس فرمود چنانچہ ہر با سے خود گذار ششہم بافتہ با کجہ چن نصبت
 راجات نصبت سال چو بہ پنجاب اتفاق افتاد و ہند سے ازہ قربان بساط عورت ہر جوان سان نصبت ہر سبت
 قضا را اہمیت بر آمدہ سے سکندر راستہ نمیشد آسے ہر روز ہر نصبت این کار و تجارت بہت

در شهر آذربایجان در روز دوشنبه چهارم محرم سال ۱۰۸۰ هجری قمری که قاسم خان بکرج است و سبطی گزاشته همچنان دولت را قبالت
و غیر کابلی و غیر کاشانی پنجامبه نسبت فرسوده و درین راه سبب کثیر از ترک و تاجیکان از کابل و هندوستان آمد و شرف
زمین بوسه برآورد و در سنگ بند است در گاه مستقیم گردیدند و هم درین وقت از راه جوهر فرسوده که حق تعالی بیام
خان خانان و فرزند سکه کرامت فرمود آنحضرت نام او عبد الرحیم خان نسا و نذر این نوید مسرت با
شگون نحو مات سبب اندازده دانسته چشما آراستند و چون نواسه جانند و منجم اردو سے معلا گشت
سکندر از دوشنبه عدالت اخراج قاهره یا ز خود را بکوهستان سوا لک که مفر محمود او بود کشید
آغاز سال و ورم الی از جلو سس ابد قرین حضرت خاتمانی
شعبه پیشین پنجم ریح اثانی نصد و شصت و چهار قمری بعد از دو ساعت و تپیل و قیقه تیرا و نظم عطیه بخش عالم بر تو
مضروب بیست الشریف علی انراخت و نوروز جهان فرود نظرات افزاست زمین در میان و در ذوق بخش کون در مکان کوه
و سال دو هم از تاریخ الی بیار که و خورسما آغاز شد چون سکندر از طمانه نهضت سوکب خلفه قرین بکوهستان
سوا لک و آمد و راه کتایب میان کتایب قبا و توجه فرمود از قصبه و مزرعه ناصر ملک را با سبب کثیر باخت کار از نیرالان
آنکه که بعد مسادن او بود و با احتقاد آتما دوست و پاسی رسنه و تعیین نمودند و بهادران فرزند قرین به تیروی تا شهر
بسیار از راه جاسک بکوهستان رانید و تار سبب فرموده اسوال و در سبب اخبار جناب و فارت بر دو ملک
در جهت سکندر مقهور افتاد و سبب جنگ راه فرزند پیش گرفت و بهادران لشکر مقهور از سبب او چند و چسپان شناخت
و خود راه اردو سے اور سا نیدند و سکندر از راه سیدنا دلا دران هر چه فرزند سبب و قوت باخش با نظر اب و افلا
تمام قبله مانگوت در آرد و تحصن حسیب و عسا کوا قبالت اردو سے ادا تاج کور و حقیقت کتصن و این سبب سر بر خلافت
عرضه داشت نمودن تمام مانگوت تمام اجمت تحصن به چهار نیمه است که سبب نام خان به سوا لک کو تپ است که
مقارن کیر کیر بود و سببگ و ساروج ساخته دون تکرار و تکرار به سبب سبب بر و بنایت جاسک مستحکم
و مضبوط است آما سے فسر او ان خوشش گوار و آرزو نمیشد و آنکه خواهد نیر و سبب سامان پیش و در دست
بران با فتن بس و شور اول بحال مقصد سلیم شاه از اساسین بنامه آن بود که لا بورد بیان یافته در آنجا
آبادان کند و با بحث بر ویرانی لاهور آنکه چون شهر بیست عظیم و قاسم تپان و شیر و امانت و زخم مرهه و دران معراج
نویسن در آنکه که با نذک قوسه سامان لشکر با ادا کجا تو ان بهم رسانید و براتی فوجا سبب آمانت و در کاه کرا نیرت بر
این در و در مان حاسی به آنجا برسد در آنکه فرستاده از هم قسم سامان به سبب در راه سپهر خواهم شد بنا بران آند شیر
تا خواست تمام مانگوت را اساسین شاد و بود و چون نیست او پیش بر طر بنور به شهر زونگ در ۵۰۰ باطن او از غیر فوت
بجعل آید بخشه رجش از عصار آب و گل بر آرد راه کراسه عا م پیش گرفت با تپه چون تحصن شدان سکندر
معرض بارگاد اقبال گشت آنحضرت باه سے در شربت به تپه کشانند به تپه نامه مانگوت شد و در معراج
از کهن سلطت شرف از تعلق یافت که کتصن با اید به تمام سوره تقسیم شد و از تپه کاهه را با احاطه آن زمین غایب
و در آنکه زمانه در کوه دار کاهه شاد و بود و هم قمری هم راه تپه به طر کوه کوه و در تپه حصار این حضرت
پنجاه و پنج بود و در اول ۵۰۰ پاسه کوه به تپه کتایب و در تپه بر سمانت و تپه این زمین تفصیل آنجا جو به عسا کر

آفتابین سینه کسے تعلق نکل اقبال فرموده جمیع از دور و زمان لشکر اصفهان فرورد شجاعت از حصار برآمد شمشیر با سکه خون چکان
 علم کرده رزم طلب گشته بر او هم خان یک تاروست کرده شمشیر مر وانه میان آن فرج تاخت و جانی اقبال عاقان اکبر
 در دور بار دوسه شجاعت چهره سے با از پشت زمین بود سے زمین انراخت و شمشیر نمایان زده سالها و خانما را جنت نمود و کس
 شمشیر نما سے آفرین از دور و نزدیک بلیغاً داده شده برین ذخیره بهادران لشکر منصوره بیعصب یکدیگر از مو جاسے خود
 بهای قلعه تاخته مقدم انتر و سکه بر عیار و بهت میزدند و اهل قلعه در ریزم احتیاط و مراسم قلعه ارسے و قیقه هموستے خیمه مستند
 و از ضرب توپ و تفنگ سبب متفلسی برادر جوشی قلعه جمال عبور ممکن نبود هم در مبادی نماه و بهادر خان بار و خان زمان کشته
 غبار قند و نسا در با گلچینه خاک ادبار بر فرق روزگار خود بخیمه بود شرمند و در سرگنده بر نگاه کیمستی پناه میآمد و چون بی حرام خان
 خانم خانان استعفا سے جراتم او نمود و بعد از آشنایوس بار باخت و قبل ازین ساسانه آنگه در جنگا سے که حضرت جنت اقبال
 ریا شرف و اقبال بی شرف منده مستان با فرزند قند ار در وجه جاگیر بیام خان مقرریه دو شاه محمد خند باری من قبیل در کجوست می
 اختصاص داشت و زمین داود شپولی بهادر خان مشرف بلو بهادر فتح هندستان در رونق باغی بیوتان بهادر خان از زیاد
 سدی و جانانه پیشی خیالی گرفتن مند بار بنما بطریق خود داده خواست که یکدیگر فریب دست تصرف در سازند چون کفران قیمت
 دستاخی باولی قیمت سیمت خار دستے او بجای فرسید و زمین جان کنند بر او ماند و صورت این واقعه آنگه بهادر خان
 فرج بین بهر خواهی تا سم هزاره که صاحب خانی او بود این زمان در میان هزاره چندی از او با شازرا باقی در خانه او پنجان ساخت
 که در حدود آنجا به برآمد نکاهانان در داده ما شور و راقتل در دند و بهادر خان بفر قلعه آورده کار شاه خود با انجام
 دند ارا شرفت شود در روز جمود بعضی از جاسوسان غیر از خدمت حقیقت این خبر بجارسان قلعه باز نمودند و رساعت مردم
 بگرفتند آن نون گرفته خیمه شدند آنی بعد ازین معنی آگاهی باخته سراسیمه و از دست رفته تا قند و جز در این مفکر بر رویه استند
 خود با مردان زیادت حرکت از جوی کرده اکثری استی قی ستم فرزند در پیشه خود را از دیوار قلعه چنانکه در این پندی حرکت
 در هیچ لای شمر نیبان شدند و شاه محمد بهادر مشرف میردی هم را بر دست آورده بقصاص رسانید و بهادر خان تا کام جسد آن زده زمین داد
 شرافت و سر انجام لشکر استعد و رزم نموده با جمیع از او با شکان واقعه غلبه در بقند بار تمام چون شاه به با برید مسافت از کوه کبک
 تا مس بود شاه مشرف پناه شاه شمس پشته شد و در عقبه نوشت که قرار داد حضرت جنت آشیانی چنان بود که بعد از فتح بیستان
 قند با بوزمان شاهی متعلق باشد اکنون مناسب دولت آنست که جمیع تعیین فرزند که هم سزای این کافر قیمت داده شود و هم قند
 حضرت و ایامی دولت در آید شاه مشرف پناه سه هزار ترکان از جاگیر داران بیستان و فرود گریسیر رازی بار سله یکبار فکرا فرستاد
 بهادر خان اعطای اعلان کنگ گاهی نوشت و بنبر بر سر او کشید و جنگ غمت در دست و دو بار اسبانه از با اقتدار آنکه بر او بار
 روسے بگریز نهاد و شرمند و سدر انگند و در نگاه گیتی پناه شتافت و شاه محمد عزیز از نا امان قلب با کفنه و پناه
 بقدرات حکم و تواضعات حفظ تا کام با فرستاد و چون بهادر خان بوسه شفا عت بیار به خان ریخت که خوش
 یافت و تقو مشرف جز حکم او بزال کمرست با دشمنی صورت و معنی از صف پیشانی زده و گریه صوبه نمان یکا گبر
 او برست فرمودند محمد گلی خان براس که سابق همان تیول او مقرر بود صوبه ناگور و آسمند و غایت شده بهادر خان سیر
 سیک از مورد چنانچه آقا ر یافته خدایت پسندید و بتعمیم رسانید و تقصیر برینده چنان قلعه در مراسم کجا بیانی جدا و تقام می نمودند بهادران
 نصرت قرین به از م قلعه گری سے موفور بظهور میرسد شیدم در کوه با و سا با شمس انجام داده کار بر اهل قلعه

کتاب تو سب ساخته شد بدین جنگ هم تو بد قدم بر کایت بودی حضرت عالی است از خط و کتابت که کمال به صاحب موزه عالی رسیدند
 به حضرت ازین توفیق بخشید و بیادش نشانی بخش خوش قسمت و نسبت خاطر گذشته عصمت قیاس با چشم آنگاه و امروزه او هم خانوار استقبال
 حضرت مریم مکه است دو یک معزات و ملاقات فرستادند آن وقت جناب در اواکسل سلطنت لایم و برین یافت سعادت ملازمت
 حضرت مشرف شده در خدمت ایشان متوجه بارگاه اقبال گردید و چون بکواسه اورد و سب نظر قرین رسید به حضرت
 نگاهش به استقبال شناخته از سعادت ملازمت حضرت مریم مکه بقیس زمانه کایاب و خوش مشوقت گردید و
 دو دو آفتکار کشته که آن همه نشین بخت قدس به انوار جمال جبار آن سبک فروغ حقه دولت و اقبال نورانی است
 و ملازمت قدم بزمت به ایشان انوار فتح و غیره می آید دولت و سبزه که احوال پرت اقبال انداخته خانوار
 که کبره محفل و قبله آن نواحی آیین شده بود و با اعضاء این دولت روز افزون فتوحات عظیمه بود که داد از جمله بارگهان
 نوحه که گویا در مکه و غیره اتفاقان بود جنگ مندره احلام و فتح و غیره از سبک برافراخت و اکثر سردان و سربازان خود را
 تشویه و تادیب نمود و حسن خان بگله سبک که از اعاظم زمین داران هندوستان بود جمعیت اختیار داشت با جلل خان
 سرگردان سرداران قمبر نمانان بود اتفاق نمود قریب بیست هزار سوار فراهم آورد و سرشور شش آشوب
 برداشت و خان زمان از پسران سوار اسب تینالی رسته افتد بتامید این جهان آخرین ۱۰۰ نفر بود و دولت او
 قس بن و برکات بود که گمانند جنگ غلبه که به مکه و غیره از آن از خود رئیس جماعت اول است دولت افتاد
 و پیامدهای خوب بود و در این زمان که در صورت حیرت و نیز بر سبک خوش جلوی محفل و نظیر خود نوشت از ضامن نام
 گشت و دستور خطی به سبک بود و در تعلقه قیلان انتظام یافت و نیز از سواخ ایلیا با هم فتح تیاخانه است که ازین واقعه
 عکس گویا که از کلان تشویه مشهوره هندوستان است و بار تفاع و استیقام نمایان این مرتبه واقع شده به حضرت
 حیدر خان علی پور بود و به او سبک نام غلام سلیم شاه حکوت است آن عکس داشت و با هم راه سبک که در زمان جبار
 ابداد او حاکم این شهر بود و ابا پور بسیار حاکم است خود و متهم از او تگ اورد و تیاخان کابو بود و اگر متوجه بود که
 رام سبک عکس و گمانست به سبک پانچون پیش از تیاخان در مردم انگلی ۱۰۰ نفر و پنجاه است و با او تیاخان سبک و تبه حضرت
 نیز تبه و استگت داده و نیز می از پانچون را کجا چایا بر تیاخان فرستاد و بعد از تیاخان است با هم سبک و کجا سبک گویا
 حبت گمانست فتح خان با تگ و مراجعت موکب اقبال بلا پور و دیگر سواخ چون حاکم
 نام و گمانست با هم او کجا به رانیا می دولت از تبه بن و سبک در آن اخلاص آیین در سبک آن سبک
 سبک است برده در انجام شانسته به تبه سبک و سبک و سبک چلما از طرف پیش برده سر کوب با تبه و او در این
 سبک است عکس است شمار بافت و او با سبک دولت را در آن جانب فتح نگارنی خاطر بشد و سبک است
 بالی سبک ازین خبر متلاشه خاطر و سبک به حال کرد و چه پور و از انتظار رفتند و سبک است او سبک است
 آن مقصود شد که جبار ملک سبک بگله و عکس که مشهوره میر فتح او پور داند و خود از بن زلفان مرتبه و غیر نجات با
 و با چون تابه عیبی جباران این با و سبک جباران سخت بلند اقبال بود و پیش از آنکه از تیاخان او در تبه
 تبه و تبه در خان پسر محمد خان حاکم بگله خود را بچال آمدین لقب ساخت به تیاخان به رکورد جنگ علی کشته
 شده و تبه تگمانست و با سبک جنگ عظیم نمود آخرت یافت علی در آن جنگ قبض رسیده بود و چهار سال کشته

پنجاب کی پختہ گردی سبب سے تازہ اس کے سوائے جو زمینیں و پیمبر ہادی الہی نے ساری جہاں پر یہ برپا ہے اسے مساحت حضرت
 درہلی انداختہ و اکابر و اہل شہر سیادت استقبال کشتافہ ظہار سو کب جہاں نمودار و تہا سے ویدہ امر او خود ساختہ
 از بدایع و قیام کہ درین امام معینت ظهور یافت و استان عاشق خانیان است سبار بان سپری و تحصیل این ماجرا بطریق
 اختصار آگہ شاہم یک نام سار بان سپری از سید سن سوری و قبول ظاہری و در ملک خور پیمان حضرت جنت بخشی
 و تنظیم داشت و خاثران نسبت بہ او تعلق و عشق ظاہر میباشند و بعد از مشتقار شدن آنحضرت خان زمان اورا
 بلا نیست و دلا سے بسیار بجانب خود کشیدہ و رفتہ رفتہ نسبت محبت او با فرادہ و امتداد انجامید و کلہ کجای می رسید
 کہ خان زمان با لاقان و سبب کہ بر گرد و پیش او سے بودہ بطور محبت باور انہرا و با پادشاہ پرور شتر کوش و تسلیم میکرد
 و بادشاہ ہم میگفت بر قطع نظر ازین بسیار با باکانہ سلوک می نمود و حفظ مہذبہ اخلاص را کوشید و با نسبتان گذار شدہ
 محبت بی اعتدال و در کار میگذاشت تا جرم فرمان ہدایت در جہاں متضمن نصایح و موافقہ شرف صدر یافت کہ از جہاں سبب و
 اختیار و در کار بسیار عز و جلال میرسد کہ ہم حال و ہمتا سے و قطع و نسبت و اینجی خاییت مسجد و نیاید باید کہ سر شترت و محبت
 و فرمان برداری کہ سر باغی نجابت و پیرایہ حیات دوست از دست نہ دواز کار نا پسندیدہ نہ دست و نہ حالت گزیر و در مقام کرامت
 و تارک باشد و ان سار بان سپرد را جبہ گاہ گیتی پناہ فرستد تا خط حضور بر سواد تقصیر است او کشیدہ شود و محب و ابو طاعت شایستگی
 معتر و سیاسی کہ در اگر از خیر می و کوتاہ اندیشی سر از خط فرمان و احکام پادشاہی کہ بر آیدہ نشود نسبت از و میاچہ ہوا بر اسطے
 مجید و جہاں و سلوک نماید سزای کہ در دارنا ہجارد رکند و زندگاری او خلدہ خواہد آمد و آن حضرت باوہ محبت و در ہوس نشانی است
 اصل متبہ شدہ بہر سبب کا خود ز منت یک آثار برستی ربی احد الی بیشتر از بیشتر ظاہر شدن گرفتند اگر خیر و جہاں آرا
 و صبت و تہ کہ تا با صلاح ہار و بندول و استندہ بر کند شدہ از اسما جیل یک سپر را بہم خان او دیگر کہ قرابت فریاد کنند
 در شرف تقیر فیور و بلبلان حسین خان بجای کرست شد و آن بی سعادت با سلطان حسین خان نیازت پیش آمد و سلطان
 حسین خان نیز دست پر کند از او تزلزل نمود اسما جیل یک پناہ بخان زمان برودہ لشکر بسیار بر سر او آور و چون از
 مسکوئی این دو دستا بدترین بود با وجود کثرت مخالفت جنگ مردانہ کردہ غیر وزی یافت و شاہ بدایع نیانی کہ از خوجستان
 شرو یکب خان زمان بود با جمعی کثیر در ان جنگ قبضل رسید و خدا خان زمان طری شدہ جنواست کہ خود بر سلطان حسین خان
 لشکر کشید انکیر سبب از دستستان و خیر اندیشیان او بلخ آمدند کہ درین صورت یکبارگی پدہ از روی کار سے افندہ با صاحب و قبلہ خود
 یعنی در برین دستہ ہم نگی کردن بین نداد و بجای نمی رسد اگر چنان زمان ترک آن ارادہ نمود و امداد بر خاثرت معاربان
 سپر کئے نهاد و ہر چند خانان از مرغانی و دستسفی کتو یا ست نوشتہ نصیحت میکرد و سود میداد و چون دانست کہ مرگی است
 و داس نزو سخر شدہ و فرستادہ نام لایم از جانب اردو مجلس جہت تین مذکور ہمیشہ در ہر سٹ نام تو کہ معجز خود را
 بر خاثر فرستاد کہ شاد بچلید و تہریر شکین این شود سسش تو اند نو در دوران ناصر الملک صاحب دنیا بود استغلول و ہوا و
 با سلاک بہ ہوا مسجد اہل شہر سے یافتہ روزی ہرج علی پیش ہر الملک رفتہ بعضی مقدارت و در از حساب جہت
 و خاثر نہ ہوا از او سہرا از تہ در میان آمد و چنانچہ ہر الملک مشورش آمدہ خود کہ ہرج علی را نوا بانیدہ و ب زود
 جہاں ہم انکرا کردہ بود کہ در ہرج تلو غیر مذکور و ملی سرگون انداختہ و جہاں ان خندان میگفت کہ این سر و ک
 اکنون منظر رسم خود شہر اما بیرام خان زمین او سخت آزد و گذشت و کتہ اورا مدول گرفتہ انتقام این کار بودت بگیر

عشرت داده بقد هم آبان ماه الهی موافق یکشنبه بقد هم محرم سال ستمصد و شصت و شش سی و دولت بود
 دار الخلافه اگره نزول اجمالی اتفاق افتاد و اوروقا یعنی که بعد از وصول رایات اقبال بدار الخلافه اگره بر توکل
 یافت فتح قسطنطنیه گوایا راست و شرح این رسم اجمالی آنکه پیشتر ازین قیامان و فوجی از سیاهان این غیره
 نشان بجا کرده آن قسطنطنیه گماشته بود و چون ارتقا و استخلام قسطنطنیه بر تران آن که بکلید سعی فتح آن
 شب پیش برود بکشد استقامت دست تصرف بر فرزانان توان یافت درین مدت بسی سوارزان عودت
 عقده این مراد نگاشته بود و چون صحبت موکب بجا نکشید بدار الخلافه اگره بلند آوازه گردید و صیب علی خان
 و مقصود علی سلطان با قوت تازه مدتی که بگفت قیامان تعیین شدند بهیل خان بصوابه بدستان
 غیر از ایشان خود دریافت که با چنین باد شاهی بزرگ مخالفت کردن و با این دولت خدا داد
 سینه پیش گرفتن تا که در تاج پند مسند تا که از هیچ طرفی امید کوئی نبوده باشد بعد از ترانی و بیم بلاکت نیز بیان مرتبه
 دست بکل التین حمایت بندگان حضرت زین و انتم من خود بر آنم گذاشته نمودن و خود را از کثرت زنان تجارت بچیدن بصلاح اوق
 تا که بر عرصه داشتند رسیده استغنا بر آنم نمودند و حاجی محمد خان کیهانی شخصیت یافت که خاطر ربه را اور استقال
 سانه درگاه گیتی پناه آورد آن سعادت منظره را با اطر اس دولت سپرده برفقت حاجی محمد خان توجه آستان ارس گردید
 غلبت آتیا پوشیده بنصب بجا گیر سر فرای یافتند و از توکل این سال زیستادن کمال خان کمر بست بر سر طاعت
 که درین ایام سر و کلاه نساجات مانده غبار غنچه و ساید با نایب بود در بیکر چه طاعت کمال خان کمر بست و در ایام
 ادبی یافت با جمعی لائق خدمت و اوقات شایسته تطایر ساخت و قرین فتح و غیره می مراجعت نموده بسادات آستان
 و هم درین ایام او هم که کلماتش را بنویسند کلمات که در تواری دار الخلافه اگره از آن حکم تر جمعه بنیست
 که بشیخاقت و مردکی از کثرتین در آن حکم استوار می افرا بندانین فرمودند که در ایام نامدار مثل بهادرتان
 محرم و صادق محمد خان و اسمعیل خان و دریم خان بگو که سار مرتبه شدیم همان و سار که آتیا بد دولت
 بسزاده آن ولایت را که بجا گیر او هم خان از دیوان انی مشرف شده بود و تصرف گردیدند و نیز از توکل این سال
 شاه موقلاتی که بنیابت پیرام خان خانانان حکومت یافته بودند و متعلق بود لیسا و آستان بنوس شریف
 و شرح این سانه برود و اجمالی آنست که چون قبل ازین شاه محمد قلی بیست تا دویست و کوخان جهانزاده
 طلبا سپ امداده کوکب خواسته و قضا تسلیم نموده بار نموده بود و بعد از حصول تصود بوجه و ناگر و تا بران
 برادرش که خود سلطان حسین میرزا اولد پیرام میرزا را بنویسند قند بار تعیین فرموده و لشکر بسیار
 که قهر او قسز بگریه چون سلطان حسین میرزا بجه سلسله قند بار رسید شاه محمد قلی بیست تا دویست
 در لوازم خلع جاری دقیقه فرو گذاشت نکرد هر چه در عرصه سار زت را بطاعت تیغ هست که م
 محاربه از آنجا پیشی آمد بر آن تو چینی از سار زان کجا طلب اسیرون فرستاد و از سینه و از این
 بشینان آو نند از این سار سار سار ای از تو در سار
 پس از آنکه در سار
 جلوه شاه را بقتل فرمود و علی سلطان حکم شهباز از کوشش بلخ و تیسر قسطنطنیه

میبود و شاه محمد قلاطی در واقعه سی نو فوریه قتل و میرزا سائز در سی و راتاسه دار و گیر علی سلطان بر محمد بن و قی
 در گذشت از پنج واقعه فتوری عظیم در لشکر ایران راه یافتند و سلطان حسین میرزا با کامی اوقات بیسری بر سر
 رفتن و در راه مازن داشت و در خلال این وقایع شاه محمد قلاطی عرض داشت بر نگاه آسمان بجا فرستاده
 بر حقیقت واقعه استاد پاسه پایت سر بر ملاقت مصر را مطلع ساختند چون آن معنی پوشیده امرای بیرون مقدس
 بر شیخ جهان مطلع شرف نفاذ یافت که حضرت جنت آسیانی کرد و میفرمودند که بعد از شش ماه مالک هندوستان
 قند بار را به شاه خوانیم داد و بر دست بهت با ایقاع و عده ایشان لازم است مناسب آنکه قلعه را به مردم شاهی
 سپرده و مددگن خیرا خواسته شود که آستانه نو سرگرد چون این فرمان پشاه محمد قلاطی رسید شاهرابو کلای
 میرزا سپرده نمود و در نگاه آسمان جاده گردید و شرف جنبه بوسی دریافت و از خرابی سواست که درین ایام سمیت
 یافت آنست که در میان حضرت پو فتح شده که در شش گروی دلانها فته اگر واقعت بشکاید جبهه فته این برده بود و یک
 بر کوه آبو گزاشته و آن چینه دیده آمویرا گرفت و یک آبو با از جنگ او سواست بسته روسه بگر برینها و در راه آبو بره که یک
 خود راه آن حال بنگاه دیده و در راه دیده نمود و در این نزد و در آبو بره از جنگ آن جنگه کجاست یافته
 با مادرش بر رفت و در اقبال نام سواست که در این واقعه بر سر به واسطه از زبان پو میران خاقان مالکستان
 شنیده آغاز سال چهارم الهی ایچار کس حضرت خاقانی ظل سبحانی در زکایت و درم خاکی
 شد و رحمت بخش مستدارا که حضرت اولنگ با شاه سید شیه و اندک بیتا شرف علی را بنور نور آراستگی بشی
 و درین زمان ماطراوت و نایبند و فی کرمست فرمود و سال چهارم از جلوس بیان افرو و حضرت خاقانی بجزی و کامرانی
 آغاز شد و بکین دولت مان بار بر بار از و در ایام آن که در سنه این سال قتل و انداختند همین اوقات تا به است
 گفته و سایر محال متعلقه فان زمان و تغییر تا کیر او تملی ازین تغییر لکن چون به اعتدالها و دیاده سر بهای خان زمان متواتر مردوش
 بارگاه اقبال گردید چنانچه قبل ازین نیز ایاست برین رفته محمد و فرمان و خا شالی از قهرمان جلال فرورد یافت که آن ساربان
 سپهرا که شاه شورش و مانع و باعث خانه خرابی و دست به نگاه گیتی پناه فرستاد از پیش فرود آواره سازد و انقیاد و حکم
 سا که به این ترمیم حصول آمان و صلاح حال او خواهد بود و سادات وین و دنیا سے خود شماره که یو فرود و اطمن و مراحم نسروانی
 سوزان و خستایند و بر شد و چون میزند همین از افغانان مقهور در چو پندرو آکنده و پاسه نخوت افسرده دم از خفافت
 لشکر شایسته بر سر آماره فتنه و تادیب نماید و آن ملک نامتصرف شود که محال با کیر او را بد کیر امر خاست فرمود
 و میگوشند که بنامه کوکب با شغلتا آن ولایت وسیع بسواست در قهرمان و در دولت و بی باستان
 ازین کوکب و سلطان حسین جلایرد حاجی محمد سبستانی و جلایخان و کلا اقبال لکه و همین کتیرا و سوادان عا که اقبال
 این ترمیم و خست فرمودند و در حفر شد که اگر خیر همین میصد بر خفاقت است کوکب او نموده و شرف
 در دفع افغانان مقهور است که در دگر در مقام یعنی و کتیران حضرت رآده نگین و حکام پادشاه
 ازین سوادان ایرانی خاکی میرانند خاکی از رنگ و کیر و در سوادان این است با قلاطی
 ازین سوادان که در شاه خاکی در دولت و در کتیرا و سوادان و کتیرا و سوادان و کتیرا و سوادان و کتیرا و سوادان
 ازین سوادان که در شاه خاکی در دولت و در کتیرا و سوادان و کتیرا و سوادان و کتیرا و سوادان و کتیرا و سوادان

به امر او گذاشتند و خود که خدمت بر میان جان بسته به لشکر خود بر سر تخت گذاشتند و در آن ایام چون نور بفرست ابراهیم
 سور بود که محل از احوالی خندان ماکل او تکلم شده و قانع و قنم شده و خان زبان را با و محاربات عظیم روسه داد و در جنگ
 اقبال روز افزون آن ملک وسیع را از جنگ افتادگان باستی استزاع نمود و تا گذرد در پیکر همه ساکنین در آورده و آن
 ساکنان پس را اگر چه بد گاه مصلی نرسند اما از پیش تو در اند و در آنص مشتمل بر اطهار و در آنجا ای و اول از زم بودیت با پیشکش
 لائق روانه نگاه عرش آفتاب ساخته بکس تقدیر آن مرد و دلها در ایام سرکشکی و ادب آواره و شت عدم شده و جنگی ازین بگ
 اقبال آنکه علی قلیخان به آرام جان نام لولی تعلق و عشقی پیدا کرده آن کوچه کرد بر طایفی را عقد بسته در سلک زبان خود آورده
 از کمال سبب الکی و بی تقدیری و مجلس خاص که بشاهیم بیگ بزم شراب پیدا شد آن لولی را نیز حاضر میباشند آنکه رفت
 شاهیم بیگ را به آن لولی را بطلب می پیداشد و چون علی قلیخان متعلق به او بود پس او بود و تو که از با او سلوک میکرد
 شبی آن سفید بست اطهار خواهش خود نموده آرام جان را از علی قلیخان طلبید و آن نامتقدین نکاحی خود در ایام بیگ
 بنشیند دست در خانه او بود چون عبدالرحمن و در موی بیگ نیز شاهیم بیگ اطهار تقشیم نمود و در میان نسبت محبت و یگانگی در میان
 داشت روزی آن نگه را بر سر می که خود گرفت بعد از من بیگ بخبره و او خارج کرده بطریق باطن ناموس بر پرده احتجاب
 نگاه میباشند و درین وقت که شاهیم بیگ آواره داشت ادب آنکه در گذرش بقصد بر پرده که در جای عبدالرحمن بود افتاد
 او همه در میان کیفیت پیشی با آرام جان نمود و دوست شهنوائی بر طریقت سنی باخته اطهار سینه آرامی کرد و از عبدالرحمن
 توقع سلوک علی قلیخان داشت که آرام جان را باز با او در عبدالرحمن بیگ چون از نشاء محبت پرده مندی بود و ماضی شد
 مایلند و بر ام کرد و پاسبان رسید شاهیم بیگ که به حکم و سرکشی عادت داشت حقوق آشناسک و در شبی مایر طایفی
 دیان گذاشته ریه آثرم از میان برگرفته بخت و تقدیری پیش آمد و عبدالرحمن بیگ ما مقید ساخته آن لولی را
 از خانه او بر آورده در ماضی که متصل بجان عبدالرحمن بیگ بود مجلس شراب بزم وصال آراست و چون موی بیگ
 بر او عبدالرحمن بیگ بر حقیقت حال رفت یافت مسلح و کمال شده بر سر شاهیم آمد و خواست که به رون بلخ رفت
 بر او خود را با آرام جان خلاص سازد و مردم شاهیم بیگ در مقام مدافع شدند و جنگ سخت در پیوست
 و در آنجا بیگ تیرگی از شدت قضا بر پوت بیات آن سفید خون گرفته رسیده آواره و شت عدم گردید و بیچاره
 از بند بجات یافته رو بگردن نهاد و بسرعت تمام خود را به راه گیتی پناه رسانید و این وسیله از اش بسیار یافت
 و علی قلیخان از استماع اینه و با قو کریان شکلی باقی چاکن و دوسه اختیار بخت عبدالرحمن بیگ شتافت
 و تا آن روز با سکه بیگ نیز از نشاء و چون ظاهر شد که او نیز از گذشت ازین گشته بر خاک ناکامی گشت
 و از سواج عبرت بخشید که درین هنگام نظمو بر پیوست خنده بی تو کوب اقبال بر محمد خان نادر سگست
 و شرح برین بر رسم از زبان هر چه در جد اختیار و اختیار را طریک و سازارگان دولت و اعیان سلطنت
 در گذشت و قدرت در آنجا رسید که محمود بهر آن و هم چنان خود مشقه خصوص
 بهرام خان که خود بر او میر ظاهران که بکل مستقل این دولت ایچ میوند سیدانست از ره گذر استقلال
 تا از ناکت بر آن گونی که در دست و در عهد قشور سکه بود و که او را زیاد از نادر و در میان
 کاهنک باور بر بعضی مدی و در وقت آن با او تیر قشور تمام ترکی کرد بان از ره گذر نیمی و سواره لومی کشتند

قوامند تا خبر گنم خان خانان بنامیت متغیر و متوجه خاطر شد تا امر ملک از دست بی آید و در مساحت برآمد
 خیالت و مدد رسد نموده خان خانان را بدرون برد اما همراہان او گرفتار و استند و برآمد مگر طاہر مومر سلطان میرزا
 کہ یزد و پهلوی خود را کجی نیند و خان خانان حکایت از کفر نشسته از خانه او برآمد و طلبہ در این واقعه با بحث مزید بخشید
 و آثار خاطر خان خانان کشت و بعضی از فتنه سازان واقعه طلب نیز تحریکات کرد و مدد و عمدہ آنها شیخ گدائی بود و بعد
 از دو سه روز خان خانان خواہر امین الدین محمد و میر عبدالعزیز و خواہر محمد حسین بخشید را با چند سے از خان
 ثواب امرا ملک فرستاد و کرتا ترا از کسب فقر و طالب علمی بر آوردہ و تربیت فرمودہ بر تربیت امارت و دودار
 رسانیدہ بودیم و از نیکو چشم اخلاص و شہادت و اشتیاق میکن چون تراف و عبادت این کار نبود و طرف تو کجایش
 شوکت و شہادت داشت نزدیکین را فراوانی و نترس نسبت خود توانستی و دیر نکتہ قانون عقل و سیاست
 سلوک پیش گرفتہ اکنون بیم نیست میاداد بود و تو معتمد مقام علمی شود و علاج آن بشواری کشتن لاجرم بطریق
 دل و مناسب احوال آنکہ دست از اسباب سلطنت با گذر وقت روزی چند در گوشہ عزلت نشینی و علم و تقاہ و کتاب
 تجلی و تعظیم و مواجہت و ترفیع خود را کفایتی پیش نسبت بجہی کہ فرستادہ ایم موافقانی دینی بر اصلاح مزاج
 و تدبیر علاج خود پرداز می آید ازین ہر چه لائق باشد بعمل خواہد آمد تا امر ملک کہ خالی از آزار دگی و بی تعلقی
 بشکستہ روی و کشادہ پیشانی اسباب امارت سپردہ و در عالم رخصت تسلیم گوئی و قنوت و انزوا اختیار کنی و بیام
 رایہ انتم تعلق نشد و میرزا این را سقیمہ ساختہ بقاہ سیامہ فرستاد کہ در آنجا مہر سز باشد و از روز تہ بہ پنج پیر محمد خان
 نیز یہ یازدہین از اہل سلطان رہتہ سفر و ہجر و مامل کردہ و منوبہ کبر است چون برآمد سن پور رسید و فتح خان بلوچ جنگ
 کشادہ داشتہ بلوچ جمہان واری و مردمی کہ کشیدہ در این اثنا میر شہرت الہ ابن حسین و امیر جم خان کوتولی رایہ اول
 کہ بہ جا رسیدہ تو قنوت نمودہ و مقام ساقی غلامی با شدتا پر از پرزہ و قننا سہہ کشاکش در موافق آن عمل آید پیر محمد خان
 از ادین پور مساودت نیز از وزاتی از خود آمد و در میان ما فقیہ و اساتذہ درات محکمہ افتادہ شد و چون بلوچ
 حال بہ پریم خان معلوم شد کہ جنیان مرم و نیم خان را با فتنہ فرستادہ کہ او را بستگی باز نہ این مردم بر
 او رفتہ جنگ اختیار نمودہ چون پیر محمد خان قدرت مقام داشت زور بست و پا نہ دوشہ و از مشاہد داشت و شب
 پاسودوی راہ سلاست پیش گرفتہ و اسباب تر اشہدی از تمام ہر سنہ این مردم اقتادہ این شادارگی پیر محمد
 منصب و کالت را با جمعی محمد خان سنہانی کہ از نوکران قدیم او بود و تجویز فرمود اگر چه بطلب اسم و کالت بہ او
 اطلاق شد اما منی و کالت با شیخ گدائی بود و ہما شد عالی و فاضل بہ علاج او شہیل سے یافتہ و خان نتوہ تھا
 کہ معتمدنہ سہ حال در لیاس سبے لوجی سپر فرمودہ نہ از مقام امین شود و را ئیم سے برادہ تمامہ در ملکات آنرا بفقہ
 حقیقی بہ گذر شدہ اصلاح لغت چون و پرورش و وایتہ ایام سے این سال معین فرمودہ در طلب علی خان ہر سہم قلم
 زینمورگہ از اساتذہ مشہور کہ ہندوستان ہست و بانہ لہور زمرہ فتنہ سے رایہ نوری (دست) و وجہ اقتدار
 صید پیرا این بگویند ہرگز از این صیغہ برون نرود کہ از خودی را از انصاف پور
 در خدمت پور ہر سہ و ہفتاد ہجرت ہندوستان از ہندوستان ہندوستان ہندوستان ہندوستان ہندوستان
 بر آمدہ اند و در ہندوستان ہندوستان ہندوستان ہندوستان ہندوستان ہندوستان ہندوستان ہندوستان ہندوستان

شیب علی خان با افواج فیروزی نشان به شیران دستوری یافت و چنانچه شتر را این کار است بلوا زیم نماهره پر دخت
 عینک چون بتقدیر از نوم مسجاده فتح این زمان دیگر حواله بود اسر سے پند ساز شد که سر انجام آن در اہم دہشتہ تعمیر
 قلندر ابوتیت دیگر موقوف داشتند و از سواخ این سال چایون آمدن شیخ محمد غوث است از گجرات و افزائش قدر
 و منزلت شیخ عین توجہات خاطر کلی عنفات و عمل ازین تفصیل آگہ شیخ محمد برادر شیخ ہول است گنا در ہماہبان روحانی
 حضرت جنت اشقیانی بود و در آغاز فتور ہندوستان بہ تیغ جسے باکی میرزا ہند مل شربت شہادت شد و بعد از ہذا
 و در تنخواہی آن حضرت سوخا جسے کوئی نگ دید چنانچہ شرح این اجراء در اوراق گذشتہ نگاہ شدہ کتب بیان گردیدہ
 و این دو برادر در طریق دعوت اساسی بدینجا آمدند و از تہانیت شیخ محمد غوث رسالہ است موسوم بچو ہما
 مقبول اہل کمال و دستور اہل ارباب عالی با بکون دست آباد ہندوستان بہ تصرف خانان در آمد شیخ محمد کہ از سنہ
 این روزمان عالمشان بود بہ تو ہم اشقیانی نشان تو انت درین ملک بسید بود و با اولاد و اخا و تواریح و لو دین
 گجرات شتافت و مدتہا در انجا بہ احسن ساز و اگر ام گذرانید و چون مجدد اسواد اعظم ہندوستان بہ اولاد
 دولت و اقبال حضرت خاقانسنہ رونق آسانی یافت حق بر کو قرار گرفت شیخ محمد توجہ وطن بلوچت شدہ
 اگر ہدست بوس حضرت ظل الہی مشرف شدہ مشمول اعزاز و اگر ام گشت لیکن شیخ کہ ای کہ از قدیم با شیخ محمد
 عداوت داشت فرصت یافتہ بنما خانان سازید کہ گجرات رسالہ سراج تصنیف کردہ این نسبت مخصوص خودی
 را بچو ہنسب رسانند و خاطر خان خانان را از شیخ متغیر گردانید و شیخ بودن خود را در اردو جسے معلل مغلان
 نہ انست و بہ گوالیار رفتہ مشرف جسے شد درین ولایت بندگان حضرت خاقانی بہ تماشای جسے تلگوالیار و قرم سیر
 و لشکر توجہ نمودند و جسے بہتری شیخ محمد تشہیف از ذانی فرمودہ با نادرہ و استفادہ و محبت روحانی داشتند
 شیخ و خود نوشتہ و نام اردوی خود پیشکشما گذرانند از اقسام اطعمہ و کوشہ بہ عطریات و عطریات حاضر ساختہ و چنان
 ایام خاطر قدسی مظاہر نگاہ گجرات توجہ مفرط داشت و شیخ از گجرات گاوای خوب آوردہ بود بیشتر باعث توجہ
 شد و در آخر مجلس شیخ از حضرت خاقانی پرسید کہ شاہ ست ارادت بہ کسی دادہ اید یا ستہ آن حضرت کہ دست و ثوق
 دادہ بودند بحبت مراعات خاطر شیخ فرمودند کہ نہ و بظاہر دست شیخ را اگر تہ مرتبہ موسوی و معنوی شیخ را این
 نسبت افزودند و تا آخر عمر در زمرہ اہل سعادت معزز و محترم بود تا تاریخ سوم اردوی ہشتاد و اکی سال ہجرت
 از بلوس اہل کس موافق ہند ہم رمضان نہید و ہفتاد ہجری سافر ملک بنا گردید و بعد از ولایت شیخ فرزندان
 ایشان بہ صاحب عالی و در ارج و آلا ترستہ و تھا بعد خود و امر و شیخ عبد اللہ غلغ شیخ محمد ترک ریاست
 ظاہر جسے کرد ہما جسے کلی بسم سیر خالی ایشان مقرر است و در گوالیار بہ فراغت و رفاہیت جسے گذرانند و مطلق
 لشکر و عاست و از قضایا جسے این سال فرستادین بہادر خان برادر خان زمان است بہ شہر ولایت مالوہ و شرح
 این ماجرا آگہ مالوہ ولایتی است بسیم بنایت خوش آب و ہوا و بعد از فوت سلطان فیروز شاہ کہ وصت آباد ہند
 بونک طوالت شدہ ہوا در مالوہ یکی از سلطانین علی بابو شاہ صاحب خطبہ و جسے بود و قریب یک لک سواد جسے داشت
 تا آنکہ جسے در ارکان سلطنت آشارہ یافت و سلطان بہادر گجراتی مالوہ استمرت شد و بعد ازین حضرت
 جنت ہشتبانی بیوزہ مشہور در آورد و در ہما شہر شاہ سلیم شاہ پیدا شد و سلیم شاہ بیضا ہشت خان نام امر جسے کہ جو ام ہند

استقلال خان میگوید حکومت آنها را داده بود و بعد از باز بسپارد و حکومت مستقل یافت و بعد از آنکه گدشای میگوید
 در دنیا که بی بیعت بجان گشت با نظام ممالک هند وستان معروف و معروف است بمادر خان بالمشکر شاه است
 نفس شد که با خود گشت خفته انگار مادر خود تنیز و جیز نقره عداوت و چون تنه سپر سے مورد حاکم اقبال گشت فرزند
 بیرام خان و بریم خوردگی کار را سے روسه دوو جابریں سرمن فرستاده بمادر خان و آن لشکر را بدگاه گیتی
 بیاید طلبت سر موند آغاز سال پنجم از ابتدا سے جلوس خاقان سے کیجی مستانه سے در امر که بیاید است
 او خود طراوت و قطار است او سر گرفت و گلین غلامت روغن و اما سستگے دیگر پذیرفت و سال پنجم از جلوس اید
 عزیز خاقان علی گستر و پادشاه جهان پر و بر بار گے آغاز شد و بعد از چهار ساعت و زو قید شب دو شنبه
 مسیز و هم جادی آکا فرزند و شمس و حبهت بیور سے آتیا گیتا سپر و سوارت و سفیرت به سراج محل امداعت
 و بیستون اقبال به این مقام سرگشته بود و بجز این چه جوانی و جوانی است جانرا و زینخال که گشت زمین و دیوانه
 که سوار شب از روز فرزند بود و بیل شد و تا نفس بر این راسته و زاید پیر کتر از خوش خوش ز نظر گشت نمان طریل
 اب نه تا خاک بی عرض و در از نمان رفت چنانچه در فرقه جلوسه این سال بهایون خالی قصاصه نقد و منزلت بر کل حضرت
 بر سراج اقبال و در دست و بیو که کب اطلاع بیرام خان و بریم خوردگی علی او با صدق این مقام است نصفت
 موکب کردون مار در لباس شکار برادر الخلاقه و بی و آثار محمد و سے بیرام خان از سجا و ست طراوت
 چون بافتار و استقلال بیرام خان از مرید کالسه و امیر الامامی و گنه شست یعنی اسرا گشت و سراج ناظم کرد و
 روزگار گنج مطهر آمدن گرفت و از روسه ستم خرمی منبها سے سو فر و جاگیر با سے سوریه زمان و تر بیتا کو با سے
 خود توجیه نوده بند با سے مستور بیام پادشاه سے که بر سید دار بیان خدمت کرده بودند و لشکر و ناکام بهشته سلوک
 تا بسند و پیش نهاد و خدیجات و این که حضرت خاقان سے و لباس بی تو جی سلوک فرمود با قلم امور و سلطنت بی پر و
 و ممالک مسیح هندوستان را تقیقه انتقاد و اقتدار سلطان خاقان و اگر مشهور بهار و بر رسم شکار و تیر اندازی چون
 باز سے شوق جاگیر بی بهر سانید این می پیش تا بحث جوت و گستاخی را و گوید و از منظم اجور که موجب گشتی خاطر
 اقدس و حضرت تلو ب جمود گشت و عشت گشتن ترو سے یکخان بود بیانات قصید و ام اقتراح نهان خامه و
 سیون بلذات خود سووم قتل صاحب یکیک سبک تحصیل مکر بیام از زینا ختن بیرام خان و دیگر جزو است را خود شاکر
 نصبت سعید آنحضرت بدانتش تدا و در تقاست عادت صلح و وقت مظلوم و اشتراک اسلحه خام باز پس و تارگان
 تشریح تا آنکه در نوله گیتا نیمان صحت پادشاهی در بین مستی و سرگشی سبب اختیار نیمان بیرام خان
 دو بیان نیل را گشت دیر امخان مصلح است و ساد قوره ز کرده و شکوه شاهنشاهی را بی نظیر دنیا و دره ان نیمان
 سبک و را اجتماع رسالت و بعدین ایام سبک بیام خان که گشتی نشسته سبک و است چون میگوید سبک
 از نیمان با و شکی به در جوش و خروش مستی با سبک و آمده بود چون عید گشتی تریب نیل و اربعه سبک کن نیل
 است سبک گشت بجان گشتی به ایام خان و در اگر چه قیدین بود و باز دعوت دست نیل با تا به اشتراک خاقان نیمان
 ای که سبک سے نوم اصطلاح بسیار کشید و چون بیرون به شرف اقدس بر سید بحبت زیارت خاطر او نیمان و بسند
 نوره و خوش است و بیام خان که ایام او بارش نزدیک شده بود سبک و شکار و سبک و خفا تو و بر سعادت داده است

بیگانه را گشت و از سَنُوح این مکالمه مزاج احمد ال مرشد اکبرت بر شفت صفا طرا مشرف از او خراج
 و اظهار تاملیم او متفرجیت و نشاء بلا لیت استیلا یافت و ترک ما را نمودند بپیر این کار سَنُوح در مغارت او از سادت
 خدمت دانستند و در لباس شکار صوب کابل بجای که در سی کر و بی آگه راحتت با میرزا شرف الدین حسین
 و او هم خان و چندی از مخصوصان بسا طر قریب که موم این راز برودند نهشت حاصل افغان افتاد و مقارن اینحال غیرت
 سر هم شکست نیز از بلی رسید و بیون را تقویب ساخته خرمیت دار الحکومت و بلی پیش نهاد و بهت گفته گشایند بر
 جناح استعمال ستوبه آن صوب صواب شد و در آن وقت حکومت و سلسله شایب الدین احمد خان و شعیب چون کرد
 بر بلی رسیدند او با برادران و نویشان خود بسا دت استقبال مشتافتر دولت زمین بر سر دریافت و بتاریخ
 شانزدهم فروردی ماه اسلمی موافق رشتیدر سبت و بیشتر جمادی الاخران شهر کرامت بر مستقر اورنگ خلافت گشت
 و غرض شاد سوسه و مبارکبادی زمین و زما ز فرود گرفت و آنحضرت جنود و سواران را سکه همان آراسه و صلاح در توفیق
 جانسپار مناشیر مطاع و فراغین و اجبا الایتاح و بندا سکه قدیمی و مخلصان همی که در اطراف ممالک تعیین بودند
 شرف اصدار فرمودند که چون از بیرام خان بعضی افعال نامالیم و اسفل ناشایت که مناسب حال با وجود سوسه بریزد
 و یکبارگی ترک سوسه او سب نموده سلوک ناچار پیش گرفت و بقیعین پیوست که تشیت نامر سلطنت و برداشت
 بار این دولت از سوسه او برودند تا گزیرا و از زمین شغل خلیه صاف و کشته سر نظام مام سلطنت و اصلاح جنگت
 که شته بریزد بهت جهان آرا لازم و مختر شرویم چه تحصیل باین بار گران سله آید از روی و توفیق دلی ممکن نیست چون
 خاطر از سمیت او مالست یافته بود او را در گره گناشته و بلی تفرجیت آمد و بیم هر کرا سعادت یا عدو بخت در سر یا شرفی نمود
 ستوبه در راه خلافت چنانکه در وصول مراد و برآمد مقصود خود را بدیافت سعادت ملازمت شمره اند که در نور شایستگی در دست بنام
 بنده و احباب او بجز سر غازی خواهد یافت و شمس الدین خان آنکه که در سیر او و فرمان عالی فرمود یافت که در سیر سیر
 خان کا نرا که شته با سدی قاسم خان تنبیه درگاه و عرش اشتباه شود و نیز فرمان طلب با ستم سخنان صادر شد که از کابل تفرجیت
 گردد و چون شمس الدین محمد خان بضمون فرمان جهان مطاع اطلاع یافت بر حمت هر چه تمام از نور و بلاز ست و سلسله شمولی
 حرا لیت بیکران و مراد هم سله پایان گشت و علم و تقار و متن طرخ بیرام خان را با او مر حمت فرمودند و حکومت بنام
 زمین او توفیق یافت و سایر امرا و اعیان سلطنت از اطراف دکنان ممالک اطراف آستان سپر سلطنت روسه اسید نمود
 سعادت زمین بر سر شتر گشت و شایب خان بجهت استیلا بر ج و باره قله را تعمیر نموده بهتشت امور کل و انتظام مام سلطنت
 پر داشت و در اندک زمانه خیر انخواف مزاج انشرف از بیرام خان بلند آواز شد و سبب که محل اعتماد و اعتقاد او بود ترک
 سمیت و هر آنچه او فرود ستوبه بلا نیست و استهلا بر سوسه گزیرا اول کسی که از ویجا شد و بلاز ست آمد و از پیش قدمان شایب
 گشت قیا خان کنگ بود و از مردم رنج کرده مشتاق بیکدیگر رسیدند و چون بیرام خان بر حقیقت معل و توفیق یافت و بقیعین او
 شد که این شکار بلرز شکار سوسه و بگشتت درین مرتبه شایب از بلند پر در سمیت را بعید مراد و شکار و سلسله نخصت فرموده اند
 سر رشتت در دست داد و مراد سوسه گزیرا و ترمون محمد خان علی بیگستانی و فرامین الدین محمود که از آنجا بلی سب
 فرامین سوسه مشرف اختتام خواهد بود و بمنت بعید اقبال در سلسله انظار حیر و تفرجیت و سعادت بسیار نمود که شایب بر با سله
 آنحضرت و سایر و مهران در آن وقت و چون فرستاد و هم با سعادت ملازمت مراد از شد زکلی از پیش رفت و دست سعادت

هم نشد و پیرام خان درین مرتبه بیشتر حیران کار و بار خود گشت زرد و سفید رخسار و ملازمت و در دست بر این گنجینه
 منته شد که تا هجوم عام تشده خود را به بی رسائیده ملاحظه و اقدام نماید و باز حقوق تربیت حضرت حجت اشقیانی و عیال
 محلی ستر راه او سگفته شد و نگاه بنظر مشفق میرسیما که در لباس دوستی کار از پیش بر و تا اعلی کا هر رقم بر آسای بر صحنه
 او گشتند و نگاه پیشین گشتن منته دید که چون بهادر خان تغییر ولایت مانده بر فتنه و هنوز به آن ولایت در سبب ادو خود
 با همیت نیک به بهادر خان رسائیده آن ولایت استعرف شود و یک پندیس در اینجا آرد که فتنه مستغفر فرست کار باشد
 و نگاه از پیش بر آن فراسی گرفت که اندر اسبیل منته عیال را استود متغیر ساخت و در ولایت افغانان در آمده آن
 را به تصرف آورد و نگاه از روستی تجرد به ترک علائق و عوالتی که در دست گفت که با امکان کشیدند و عقبات علیه رسته بر
 در اینجا صرف عبادت و ریاضات اکتی بنایم اولی بیگ و شیخ گران که سر علقه سبب دوستان بودند از سیاه دلی و غنی ساگر
 منته در آن دستند که پیرام خان را بجانب دلی برود و خاندان بیگ قرار دهند و کار را یک دوستان خود و ادب بدی و بی
 جناحی بر چه کار و در گذار او گشتند اما نفس الامره انصاف آنکه خود گشتن با اعلی را ضی خود که در جنبش بر نام لال و ابد کرد و
 چون پیرام خان از آنجا عید حال مردم نقش تذبذب و ترنخ انداخته باشد که در و غم صرح خست زرد که بلا زمت حضرت رود
 و بهادر خان سائیز که پیشین ولایت مانده زمت بود و برگردانیده روانه دیگ و ساخت و بطلب طلبیش اگر اگر این مردم
 موافق در بکجهت خواهند بود پس چون اینها در درنگ و بجهت جلاله من و اسلح بعضی مقدمات بهتر است و اگر اصحت من
 شده باشد درین صورت نگاه دستن چو تیره اید بگذاشتن حضرت متصور است با آمد چون تحقیقت حال به عرض اشرف
 رسیدند سون محمد خان در میر حیب اسرار نزد پیرام خان فرستاده پیشام دادند که تا هزار اراده ملازمت و آمدن باین
 نماید که درین مرتبه سعادت بار سخا اید یافت و او را استوار بنماید عملان حال به مناسب احوال آنکه متوجه امکان کشیدند و ولایت
 تا در مبارک شود که نگاه به نیریت در اینجا سعادت نماید پیشتر از این مشغول جو الحف و امور و فزایت خواهد شد و بد آنهم
 مرعی او باشد سلوک خود اسیم فرمود چون پیرام خان صورت معانطه و دیگر یافت و حرض و اشت بدو نگاه منته فرستاده
 و تقاسم سفر چهار نمود و تا هر اهرام تا مبارک است و به باطن اندیشه است به طریقی پیش نهاد و نو ساخت از اگر بر آمد خست
 پس بکنند در افغان با غازی خان توار خست و در کمال گنج در در آمده خبار مشور گشتن و انشوب بر تقی سائیز خود و بخوا
 او را سستانت که از اینجا این و بیال اگر نشسته به جانب پنجاب رود و چون اراده انصواب او بعضی اشرف رسیدن زمان مملکت
 پیشینگی بر فشارخ و غیر اندیشی و در سال و هشتم خلاصه منقول نگاه شما همیشه که سبب این شمش و آزار شده اند مشورت نمود
 و بال حال چشم بگشند در مقام بر هم زان ملک و انچه لازم است و تا و توار بی باشد و آمده اید و سپه سکنه و و قازی خان
 توار را ولایت مراد و اید که شورش اندازند و بعد می قاسم خان نوشته اید که قلعه لاهور را انصوب سازد که آن باب
 تا آید تا بتا خان پی سپه غیر کتوب زشت اید که در لاهور است اب ملک خود سه غل امل از دو مع بنام حسن و درین شنگ چانت که خود
 و کان خراسان و قزوینی شام و قزوین راه میانه خود و آو آوین بود تا نفس تشده اید و سپه آدرام لکان ساج باطنی و اقله طلب است غوایت مملکت
 شته است را اینبار مائید اند و خود به حساب بود که این را و باطله لائق مال شتای فی الواقع بعد از خدمت چهل سال که باطله بود
 تا نام درین و یا شده است و در آن عمر یعنی در بانی و اتفاق شویید با وجود این بر بخش و سوی مزاج نسبت نسبت مذمت منظور گشته
 لائق حال به مناسب و قضا و شایسته سید نسیم که بمان نیت درست محرمیت است که مرند داشته بوده اید متوجه زیارت حرمین شده این

گرویده گسان خوسید که بود و خوراست که در سوزند و لا بود که استند که بود که به ایشان رسانند چون عجمیت توفیق
 بیعت آن سعادت شیب گرد و باز غلام طواف استان لایس مطاف گشته خوروا سعادت معتبر برسی خوشوقت و تازه بد
 سنا پاشا گفت که تا سله بتو می که لایق و اینم و سر منی او باشد خاطر جو سے خواهم فرموده و با تیرا راه فنا پر بودی حسن صورت انجام
 خوا بود پانت و ینار که بانوا سے اهل قرمن خود را بام و الله و شانزده پنا تیر بدست داشتند سقا سده و نبوی دریا فرجه ایست
 مانیز کز کمال سعادت از و سستین پذیر کرده و لیکن میرام خان مغلوب نفسا نیست شده و برین بنده انگیزه ان شود شش طلب
 راه سواب کم کرده در سشتاه سطلای عظیم خود و از احکام پادشاه است که حسن نیر اندیشی و حفظ عزت و ناموس او بود
 کما حدیث بود و سده انجام سباب بنی و خرابی خود بیشتر از بیشتر انجام بکار بود و از سوانج این ایام انگر چون شایب خان
 حل و عقد در حق و متق موات از پیش خود گرفته و خوا به بان تیر بیکو خدی می در شده صاحب اختیار شده سیمی باز ترکان شده کرج
 مثل قبا خان کنک و سلطان حسین جلایر و خرا مین ویران با اسم اتفاق نموده در مقام قصد شایب خان و خوا به بان شده و ستر
 خانقاه با قهای المات را بانه صلاح وقت منظور داشته شایب خان از منصب و کالت مزول ساخته بهار خانرا
 باین بندت حاصله سر بلند فرموده و مقصود حاصله انگر در تصویرت اعلیای نامیر کا آشوب وقت شده و قبا خان را با بر ندهات
 شایب که عهد و از و طویر یافته بود و مراعات نسبت قدیم سر کار بر ابراج و آنکه در مرمت فرموده شرف رخصت از دست
 داشتند و سلطان حسین خان صهی راز و زسه چند مقصد ساخته که داشتند و محمد این ویران از خود و اس فرموده سر
 صورت آوار سگه ناه چون سنگ تفرقه در شکام حیات این بد اندیشان بی باک اتمام بسا در خانه از ان کتیب سستی عزل
 نموده بر آناه کرد و برگیر او مقرر شده بود و رخصت فرموده نهضت موکب بهانکشت از در علی بدین قلمنته تیر اتخان نورست
 بهر خلافت چون میرام خان از دارا خلافت گرفته اگر متوجه الورد شد و بر بیادر رسید شاه امیر اسند و محمد امیر و بیوانه را
 که بخله و حساد و در قلمیاز مقید بودند از انمار و مشت مطلق العنان ساخت انگر به بطا سر کنت نه شانه نگاه کستی پناه و در
 اما مقصود حاصله انگر شایب بنای سستی شایب تیر شورش و آشوب گرم سازند و چون خبر که نامی بر امیر خان از کمره محمود
 درگاه سطله گروید و در با شاد افشا و کانه آن دار و گراه خط کرده متوجه بیجا سب شده و رسد و او از اسس بیان انزار رت
 که از دار السلطنت و ملی منعت فرموده بسبب انگر و آنکه دو قشر بین رزاسه نوزمانیزه او اند مشر باطل به آب تواند رود
 انگر و امیر لاهور در نق پنجا سب داشته باشد سر راهی و گرفتنگانند که این خیالی باطل از حیرت منین نیرا حسد هم مقابله و ریزه کرد
 شماروی بهشت ماه اسکے موافق بود سبب و هم رجب ریاست اقبال از دار الملک و ملی به انرا شست از کمال رحمت
 و مخالفت میر عبد اللطیف ترو سینه را که شطر سے از سکارم نوست و محاسن مقامات ادب و اوراق ساین ایراد یافته ترو میر ام کلین
 فرستاده پیغام فرموده که چون از کس فوج بعضی اسودن لایم خا فرایند رگرا سله گرفته و خدات در میان آنکه با قات شایب
 در حقیقت تا غیر توفیق افتاده لایق حال و مناسب وضع سنا کشته که روز سه چند ساله از شغل و نبوی واپه و انده سوزایت
 صاحب احوام در یافت سعادت حج که چهاره آن روز سے آن مقدر غاسی پراسون خاطر شایب کشت به میان جان سبقت بود و
 طاهر توفیق قدیم در شاه راه منق شده حکم فرمودیم که هر گاه او را در کار است نماید سله فرایند اما قطع متوجه در و خود
 که بان نسبت حکیم و سبقت خدمت منظور داشته چنانچه لایق باشد مرادات خاطر او بر دست امر در تیر سبقت سبقت
 خواهم داشت چون کسی چهر منعم سعادت قات اقبال شده شاد و انوار که سر پای یافته و در او را محمود امین و پوران

مستقر فرمودہ ماییت معانہ مستقر خلافت برانرا شکت و محبت دفع شود پیش سپر سکندر و خانہ چنان تفرقہ بخون
 میر حسین در سوئے سنبلی خبار مشورش برانگیزید و ند کرم ماون خان رخصتیا منت و او حدین غرضت تمام مشافقت بکار برود
 و تلبیہ و تاو سبب لائق نورو و بیلام خان بمیرا متا رسیده بود کہ خبر آمدن افواج قاهر و دولشکر او منتشر شد تقریر و تفرقہ طالع مردم
 او را دایمت و کثرتی از جہر اسبہ او کلام حسبہ بر استقام عقیدہ سید رسوے امید شادند نیز از ولی بیکت حسین علی بیگ
 در اساجیل سطلک بیک پیران او در شاہ سطلک محرم و حسین خان و سپدے دیگر چون لشکر اقبل کجوج متوازن متوجہ آن سبب
 شد میرام خان سکتھن دانست کہ دیگر با سے ما ما تا مذ و معاطہ گیر و میشود نگزیر عمل از اسباب تعلق برگرفته عرضہ مستحق
 مشعل بر افواج نہاست و شتر سارے مع زمین طرح و علم و نظارہ و چند زنجیر فعل و سایر اسباب امدت محبوب حسین
 کہ بعد ازین خطاب تان بہانے شرف انتقامس خواہد یافت ارسال و کشتہ التماس رخصت سفر چ نمود و بہ امر سے
 کہ عقین شد بودند نو شدت ترستا و کہ من خود از تعلقات دنیا و عمارتی زمان دل سرد شده ام و اسباب ریاست و لوازم
 امدت را بجاگاه سطلک فرستادم تا چرا نقدی خود میدیدم مرا سخن خانرا مترون بعدون دانستہ از عباسے کہ
 رسیده بودند بازگشتند و حسین علی بیک در دلی احوال سعادت مستانوس نمود و تعمیر فریستہ میرام خان متفق شد
 دور بہان چند روزی شیخ کہ ای خائب و فاسد بر گاہ گیتی پناہ آرد و بانگ ستر سبب افزع سیاست کتب و سبب بود از کمال دانست
 و مخالفت مشواں اقسام جناہنہ معرفت گردید و معجزا بخاطر بعضی از دور میان سبب و سبب میر سید کہ شاید میرام خان
 را درین ضمن فرسی مطیع نظر باشد ایشان شدہ باز بر سر کار نیہم نیدوسے آواز فاعضا و محبوب ممالک پنجاب سمت استوار
 دانستہ از زمین شورش واقع طلبان را کہ سے ہنگار شدہ نجیت میرام خان محبوب پنجاب و برداشتن
 سر و آزر عم و حجاب خانانمان مدتی در تہ سیر رفتن و بودن استرود خاطر بود گاہست بر اسباب تعلق پشت پارو
 انگار تجرد در کار بود سے سیکر و در باز پر سوئے شیدا سے و اخوان سے بھی از فائدہ انگیزان واقع طلب کہ بشو سے مولج
 کار خودستی در بودن یعنی مرزبان او و کشتہ انان ارادہ بانامہ در تمام شورش طبیعت و توزیح خاطر سپید آفر
 سوز و بس شاد و سبب یکہ اول خندا از راہ رفت و عطف عنان نمود بجای سببیکانیر شتانتہ و بتصریح گفت کہ سبب از
 سنا فخر اگر باقی بودہ شدہ انوار منظر اشرف شدہ اند کہ تہ عقیب و تا سبب آشا فرمود و بعد انان از مذکرا حضرت رخصت
 گرفتہ متوجہ سفر مجاز خود ہم شد در نیومت نا سے کلیائیل کہ کلا تر آن سر زمین بود و اسبب خود را سے با سبب کہ احوال
 در ملک خایان در گاہ و امر سے صاحب نظام و در آمدہ میرام خان را دیدند و مان کہ مرگشہ تلبا دیہ آوار سے بود
 روز سے چندین بیاد و سپر مرد و خودز جمع ساخته متوجہ پنجاب گردید و پردہ از کار خود برگرفته صریحاً یعنی و سبب سے
 اگر کان دو سبب و اعظ و ہمرا سے و پشت کتوبات نوشتہ تکلیفنا موافقت و مرافقت نمود و خواہد نظر علی و جوان خود
 را کہ سبب نہست و حسن اخلاص خطاب نظرفا سے شرفت اختصاص جواب یافت نیز در پیش یکجا و یکجا
 کہ از امر سے عقلم بہناب و تہ متا کرد با سے او بود و فرستادہ جنور طلب و رشت چان این عبارات با سع اقبال رسیده
 از کمال مرست و مخالفت فرماستہ نفیست آئینہ میرام خان سطلک فرست برود و سوا کہ کجس و بین اقبال نامہ را مل
 میشود خردمان بہا ان سببہ اکمیر چو سببہ کجا سے سببہ کجا سے چو کجا سے چو کجا سے چو کجا سے چو کجا سے
 کرد و عن سببہ او مانندہ این دو جان عالیہ شان است و مشورہ عداوتها شایبہ سے و یہ سببہ کجا سے سببہ

سپردند که در نرسه چندی از مشایخ نگاهدارد و از کمال محنت و زور پروردگار که اگر کز نرسه حسین ستم بیگ
خواهد رسید بازخواست آن از تو خواهد شد با بجز خان اعظم یادگیر امر نرسه محکم نطق است بیست تا پرت و کداز که میان پای
سلیج و بیابان واقع است همان پاز کشیدند در مقام هر موضع کونا جور که از تعلقات و کداز است سر راه میرام گرفتند میرام خان گلشن
جالدرد اهتمام داشت که خبر رسیدن آنکه خان با همسر که اقبال شنیده اند کمال غرور و پندارند که در سر داشت آنکه خان را
بنظر درینا دره سخت دلیران متوجه جنگ شد و مردم خود را در و خروج ساخت و سله بیگ و شاه ستم خان محرم
بر ابران و بی بیگ و هم امیل علی بیگ و حسین خان و بقوب سلطان و سینه تلخ و مجمع و مقدر لشکر ادبار اثر خود گردانید و
نوبه دیگر بر سر کس که خویش ترتیب کرده و بجای ایل ناسه پیش خود داشت و از اینجانب خان اعظم آنکه خان به اعتماد اقبال روز قیوم
موقوف خبر در ابدل و دران همسر و جنگ و جهاوران با نام و تنگ آمده و مردم با بیعت و شریعت آنحضرت رسید و در آن
باول قوسه و بیعت و دست تو بود و مستح و فیس و زنی کردید قبول بسردارند و اور و فوج شایسته با لغت و بیرون از شجاعت و شجاعت
نیشاپور سے است حکام تو بیعت و بیرون از شجاعت محبت سے قاسم خان نظام گرفت و سلطان خان آمدند و قباخان آمدند
سن و بیعتی آمدند بران روز هم جوهر اول بود که جان تمانه و خون غمش است شدند و فرخ خان با بیعت و سله نادران کار
طلب مرآتش قسرا گرفت و بیعت محمد خان کوکلتاش با بیعت میان خول و آتش پاسه تو را فخر و چون آنکه خان بی بیعت
مردم اتحاد تمام شد و از تعلق و فریب آنجا در عسرا س بود محبت مجید پیش آورد و بیگ کند و مسد و همان بجوی
بیعت خاطر هم رسانید اگر چه مردم میرام خان در کیت کتار بندها سے باد شایسته بودند با بحسب کیفیت افسرونی
داشتند بجای او موضع کونا جور کتار قسری حسین انفاق تمام و در اول تعلق افرنج غنیم دلیران تا خست که فوج به است آنکه خان ۱۰
پایشان ساخته و بسیاری از مردم خاک بی ناموسی بفرسود روزگار خود خست و فرار میش که کتار آنکه خان با بیعت و بیعت محمد خان
با مسد و سله بیعت است و در گذشته از تمام بیعت لابلان غنیم و وطن خانان ملکستان سے نمودند و چون میرام خان
صوت طیل بر فوج و کتار و شایسته نمود و دیگر و تجر تمام با خوب که کتار داشت جلوریه رسید و چون فوج آنکه خان کور و در گذشته
استاد بود و بکوشش و کتار میرام خان غنیم ناسه خود را که سر کرده است فیل خست و دران بود پیش رود داشته بدافند فوج آنکه خان
تو چست درین وقت ششاله پای پیش آمد و اکثر فیلان میرام خان حجه ادبار پاسه بند شدند و مسد چینه زور زوند کسی
خلایقی بیشتر کتار کردید و جهاوران لشکر اقبال فیلان را بشیبه تیر کتار و بتا تیر غنیمی تیر سے ارشست قضا بر خیلان خست
روان رسید و از گردن فیل آویزان شد و میرام خان از مشام مسده انحال کرده نمود که ششاله پای را دست است
داوه بتازد آنکه خان مطلب میرام خان را فیسیده خواست که پیشتر از تا خستن او خود بتازد و جو سعف محمد خان گفت که در وقت
که اکثر مردم خاک ادبار بفرسود روزگار خود خستند و ما مسد و سله با شامانده چه طوسه تا خستن
است آنکه خان جواب داد که اگر چه مردم با بحسب کیت کتار تمام اقبال غنیم است و سله لار که گیر و سله فستن کتار هم
است که اقبال آنحضرت کتار و بکند و بیعت محمد خان را با بیعت از جهاوران یک و ل کتار بیعت پیش داشته در زمانیکه میرام خان
تخست شده بود که از چهل سله ششاله پای بر آند و بتازد و مبارزان مسد و فیس و زور سے دلیران تا خستند
و سله کتار میرام خان بود و کتار و کتار کتار خستند و بر هم خوردند و فوج بیعت محمد خان جلد و سپان اسید و غنیمه بر داشتند
و چون جلورخانان و میران شده بود میرام خان خود را خواست جمع داشت و در او فسر پیش گرفت و بتا شنید انجی و انجیاز

در تبرک و توفیق بر ششده هم مردم نصد و شصت و شصت موکب جلالت همزمان مستحق و اقبال بود آن محبوب نصدت فرمود و چون ایام
 نزول دولت اتفاق افتاد و منعم خان و سایر ائمه ای سعادت رکاب بوس شرف اقبال با مقتدر و درین راه میرفتی و خواب سلطان سطر
 که نسبت استثنای تردی و یک خان از کسب میرام خان اندر ششده و بقوم زیارت خانه مبارک ششده بود و از آنده فسوق عزت
 بوجودی گستان به آنکه اقتدر چون حوالی سواک خمیر سادات اقبال لرزید خوب از بعضا امدان نصرت قرین سبب تکاشته
 بمشایب جمال در آنده بسیاری از خود منور و اهلقت قمع خون استم ساقند و سلطان حسین خان بیلای درین جنگ شربت خوشگوار
 ششادت پیشیده بد اقبال جهان کشا شکست بران سیاه بخت ان تیره و دیگر اوقات او چون میرام خان صیت و منول موکب
 گردون شکوه بنوعی که گویستان شنید با خان نام غلام مقتدر خود راه انعام منقو تقصیر است روانه درگاه فرسش با ششده نمود
 معروفی داشت که درین امور که بطریق انظار اندر سبیل اختیار بود قوج آله بغایت تعقل و داند هم و روسه آن ندانم که گستاخانه
 بلاذت آیم که کرم هم انحضرت استحقاقه گنا همان این شکسته خاطر محبوب نموده از پر دگر شساری بر آرد جمال خان که بگاه
 سپهر ششده رسیده غلام مقتدر را در معرفت حضرت خاقانی مقتدره را رفت و عا شفت حلی لذت غمور را به ذوق
 انعام سرچ داشتند و م الملک را با پیشه رسد از قربان بساط حضرت رحمت فرمودند که خاطر شکسته او را بجا طاعت بیکان مستقیم
 بلاذت او رند چون فرستاد با مقصد بریوستند میرام خان اگر چه بنویز عتایات خوشوقت گشت اما این تجربه یلدی تسلی خاطر او نشد و گفت
 که از کارم اخلاق و جلال اطاعت بدگان حضرت خاطر این شکسته مخزون نصیحت اطمینان دهد و لیکن از احوال حضرت بزرگان پختائی
 چهارم ای بر نواسه خاطر هم نشسته اگر منعم خان و اسطوره ریافت این سعادت شود روسه خجالت بقوی آستان نصیحت او و خردگانان
 خویش در خوابم و با شرف ضایع خاطر شو رسیده بظاهر توجه زیارت اماکن شرفه ششده بقیته العود مانده اند و در دولت اید قرین معرفت
 لایم خاقان و افراستین است و در این قبول بخشیده منعم خان و خواججه جهان و اشرف خان و حاجی خان سیستانی را بجهت تسلی او فرستادند
 و چون فرستد حسای و خالق منعم آن کوستان سطر نموده و بقله که میرام خان در آنجا بود رسیدند به ام خان پیش آمده منعم خان را ریافت
 و منعم خان بعد از بیان و سوگند ان منعم ششقی خاطر او فرموده سوچه آستان پوسی ساخت با بار شور و شاه غلی محرم دست در این امر
 زود مشر و وزیر طاقی و گریه وزاری کردند که نصیحت شانه دید که ازین بر دن شما بوسه غنچه رسد آید هر چند فرستاد حسا و لامسا
 ستم و دند سود تمییداد همانا که ایشان را ملاحتک نمود همیشه بود منعم خان این معنی را بتقریب یافت گفت که شما اشب بین جای بود
 منظر غیر باشد بر گاه خاطر شامع شود متوجه بلاذت گوی آنها از میرام خان سیستانی گفتان نموده یون خود را عین محبت دانستند و میرام خان
 بر اذنت امدت و جزین بوس گشت و چون به اردوی علی رسیدند میرام خان رده و پاک در گردن انداخته بلاذت آوردند و میرام خان فسوق
 خاکساری بر پای ملک ساسی انحضرت نماده فرموده و بسای سبک گریست و خاقان شود و فحصال از کمال حق ششای و تبهگ نشی سر او ناما خوش عزت
 گرفتند و پاک انگارن او بر داشت انگ که است و گوید خجالت زهر او پاک رسانند و تکفلات کوناگون و بلوی فرموده بدستوری که در ایام حکایت
 بدست بدست می نشستند ششده منعم خان را بلوی با اشراف هفت که بشنید و در مجلس سر و پای تمام عزایت نموده از روی خوشنودی و طریقه نظر
 بر خست نخر مجاز سر او را ششده و بخت بر لغات خرم و اعدایا بیرون محمد خان و حاجی محمد خان سیستانی را کمر شک در قهوه او تارل فرموده است که نند
 چون از قمر و پادشاهی پدید آمدت نازند که ایران بین راه و زری بر میرام خان حاجی محمد سیستانی را مخاطب رساند گفت باشد که روانی نصرت بکس انقید تا گویا
 گوگرد نازند که از تو حاجی که در جواب نصرت که هر گاه شما به آن به حقیقت تریبت و رعایت حضرت بنیت آشنائی بنی در زنده جدا صاحب و در بی نصرت زاده
 انور ششده باشد که در آن نصرت شما که در نصرت با مشور و پای با تبهگ است بر بیکی انخوف خود پیشیمان شد و منعم خان را بفرمود

مجلس بودی چند میرزایان داخل دارالملک بپسند خراسان برین قتل و کتله و یکس میرزایان و اگزار و میرزایان نیزه زاری یک
برلاس یکی از میرزایان قدیم پیشین بود بیست نفرستانند که کتله و یکس با دستوری کتله کرده. با او اگزار و اکلان مسلح بودند و سوگند
سوکساند و قطع نمودند خود بولایت خود مراجعت نمایند خود بطرف بلار و بیخ که بجهت خراسان واقع است توجیه شدند که مسلح
صورت نبند و ایامات آن فوجی را خود متوجه مسانته بر سر آیدند و بین نوحیت نداشتند و تفرقه و غدا و نه گوید که تفرقه بیخ پس هر کس باشد و
نزد اسان رو به شمشیر و ایامات آنها خود بخود و بجز او ساکنند درین شهرها که خراسان و سلطان با اشارت به میرزایان میرزایان یکس را کشت و
نیک با سلطان او را یکس بر سر کتله و لشکر با فرهم آورد و آماده نیروست میرزایان در میان خود گفتگوش خود استند سپاهیان کاوه و بیخ مسلح
در آن دانستند که برین غلبه با ایام خود را بر بلا میرزایان در ده پاینده سانی که بجهت به نشان است و درین صورت او نیک مقرب بودند
و در هر وقت اتفاق حال و مناسب وقت نمی نمایند میرزایان قتل بین بر این تفرقه و در هر صورت توجیه شدند از بیکان به استوار و فراوان و بجهت
بیکان در کتله کشته شدند که با هیچ و افر شده فرو آیدند پیش خود و آندند پیش خود
فوج ناست که مداخل ازین است حکم رسید میرزایان در پایان رویه یکس و میرزایان بریم از بالاد و بجهت میرزایان در میان شهرها بودند
و چون یافت که جای کار و ترو نیست و نیز از آن خود را هر دم خود در مصالح سازند توجیه بران مترتب میشود تا که بر کشته و تمام تمام بیخ فوج
که کشته بجان و شت چول که بفر نشان روید است شتافت و مردم بسیار درین راه قتل کرده بجز این ناموی و بجان کتله بر آید و میرزایان هر چه بود
نیکو پیش می رسید و سه و فوجی تا او را کاری بقیه انداختند همان گرفتاری ایستند بسیاری از مردم او بر تیره و تشنگی قتل میشوند و مسانگی
شتاکه تا آخر میرسد که چه وقت ایستادند پد شایر آمد و رفت میرزا از مردم خودی پرسد که اکنون مصلحت چیست می بانه با در آن
قوی دل میگویند که بر آمدن به نیت مشکل است همین چنانکه میگویم با هر نصیب باشد مسانگی شتاکه در شتاکه میگویند که قران و کسب است
است که هر گاه غنیمت بکند که آن جدا باشد و اگر دست نمی آید بر قریب خود را هلاک می سازند و بعد از گفت و گوی بسیار جلوه میرزا گرفته اند که می بگرد
و بحسب هر نوشت بولایت فوجی بفرمود میرزا مردم از خود جدا ساختند و پیش بر شتاید با مسانده و می با پیش بر یکدیگر کشاید
درین لباس خود و اقواند بکنند رسا شد و فوجی را که کتله می شود اسپان نه بونی که کتله و از فوجی که کتله و روز دیگر ساده قطع
مسافت که نایند و یا زیابوسه هم رسانیده بفرموی میرسنند و کتله و فوجی می کتله درین وقت برادر کل کاتر میرزا شتاکه اتفاق
مردم در پیش بر مسانده فوجان که بود و چند روز میرزا را تفرقه میدادند فوجی را بیخ از جانب ماوراء النهر بجهت شتاید
میرزا از در فوجی که نایند و چون آنکس با او نایند
چون آنکس با او نایند و چون آنکس با او نایند
و کان آنکس با او نایند و چون آنکس با او نایند
ازین تفرقه بود روز میرزا بر این قصد بگفته بود که مصلحت نیست سه رتقم چنانکه است چون لاله دایج بر دل می آید و درم شتاید و در یاد چنان
سرازی که با آنکه چون میرزا اسپانان بر او بیایان توجیه پذیر نشان شد با مسانده و می میان احشام هزاره جات اتحاد و سرور و مسانگی نایان
گروه داد شجاعت و جلالت داد چنانچه سی و دو هزاره میرزا گرفتند و بیادند و با تفرقه مردم و نه آمده خبر بر او نایند و در میان
و در پذیر نشان بر چرخ کاوه فرستاد شدند و با او و نصیبت سخت متبک گشت و درم بیگم باور میرزا با تمام به نیت است و با هم که
گود پوشید و تاج و تفرقه لباس نگر و سیکه از قتل اسلحه هم بر این ربابه را دران نصیبت گفت و با مسانگی و نای پذیر نشان
نپذیر نشان فوجی که از سایه خورشید و زرخشان رفتی در در حبه چو خاتم سلیمان بودی که آنسوس که فرودست است و در

با جویان علی میرزا ایلیان هم تعلق برسیا با جویان شریف است از آن جهت که در زمان ایلخانان شاهنشاهی در عهد دولت امیران صفوی
معلوم شد و بعضی تصور می کنند که در زمان دولت ایلخانان این دولت ایلخانان نیز همان
همان کنش است و ندیده است ظاهر شده بود و در مقام شرف و عظمت و نام و شهرت بسیار آنگاه فرمودند و از سوانح ابن ابی عمیر
و حروف آگاه و ایرادیه است پس خواهد بود که نوجوانان خواهر و برادر ایشان را در این زمان نیز خواهد آمدند و در
و خود نیز غیر از این صفات ظاهر شده و بعضی بر آن است که داشتند و ولایت شریف ایشان را از نو و حضرت خواهر ایلخانان که در
وزیرت حضرت نادر و محمد معین گشته و در روزی که مبارک نزد امیر عیسی اشید پسر نیم سال رسید حضرت ایشان در محل میانی
گردیدند و به اتفاق تمام سلاطین نوجوانان موجود فاضلان ایلخانان شده چون پند و کسبان شریف از آن فرمودند حضرت
ناتوانی از کمال قدر دانسته و به هر شیئی از عزاد و احترام ایشاد کما شغف بجای آوردند و عوارض از محبت فیض تقیب ایشان کسب و تربیت
بجزورد آنست میفرمودند و هرگز بجا رسیده که در ملک و در پی حاصل و اوست بر رسم نیاورد که رانسیده بود و نامخواهی در پسند و مستغنی
داشتند و سواد و دیگر نوریات و قنوطات آن هر گز نجادمان ایشان تعلق بود و در بدین هنگام نخست فرستادند و اوقات
پناه طلبان از سواد و علم که از اعظم و افضل و احسن بود و از آن جهت حاصل ترقیت یافتن آن
شرف مشرف حضور یافتند و مولانا با وجود دلو سبب و علوم تقاریر خلاصه آن علم یافته نیز به جسر و امانی و سعادت
گشته باشند و از سوانح ابن ابی عمیر تعلق بر تالیفات میرزا شرف الدین حسین است بر آن و اوج یک از آیات سرد ذات سلطنت
و شرح این بر رسم اقبال اگر چون میرزا یا وجود و تلوس و محو سبب از سایر امر است و نظام و نواتین که از نظر تربیت منظور
و توجه خاص مخصوص بود و عاطفت شاهنشاهی سر فاعلت او اوج غلبه بر سرانیده پند نسبت از و اوج حضرت محبت و جفا
قیاس شود و غیره و تفاوتش با تو سبب که همشیره قدسی اشرف بود بدین مرتبه است و بعد از فراغ این جشن حاصل میرزا با سرکار
آنکه با آن خدمت و در وجه جاگه بودند و بعد از آن در وقت خرد و در دو پنج این سال فرستادند نیز از آن جهت و خوش بود
گور است پس نیز کثیر و محله از این تفریح نگردید چون شرف کثیر بیان و بهیچ وجه از آنجا بجمالی عز وجلال رسید و میرزا
سینه آنرا بجا آورد که نهایت دان تحقیق شناس آن ملک بود و شکر است و خوبی شناسیده در آنست و فرمودند
و فریادها و که در ملازمت خدمت یافتند و در آن نهایت بست بنیب و کت بسیار کرد و در صحن شدت که برابر بود که رسیدند در آنجا
تافت نمود اگر چه همه از آنجا گشته آمدند و با وطن شدند اما آنست که حسرت جنیدی را که همیشگی خدمت یافته رسیدند کف نمود و چون در کثیر
نور و جرات حاصل میرزا آفرینها را صورت همه بدست آمدند و خود را در گزینگی کثیر رفتند و حاجان بعد از استقرار طرق و ضلالتی میسر دانستند
سر که بر و آنست میرزا آفرینها را بدور جنگ که در شگفت خود و بیچارگی که کلان آب و هوا را در جوری است و در میان مردم شایع
شد و تب لرزه مزید هفت و باعث غم و اندوه و شکست این اشک گشت و میرزا آفرینها را به کمال تباه و اجود نمود و در شرف کثیر
که وقت و گیر موقوف بود و در عقد و توفیق یافت و از سوانح ابن ابی عمیر است که با قنیر بیام خان است در کجرات است و خلیفه این
ساعت حضرت بخشش آنکه چون قان مرحوم مغفور - بشهرتین که از بلا مشهوره کجرات است و در سوانح زمان نخست
و از سمت استخار و داشت رسید و از آن جهت غیرت این کو قنیر سفر و اموصی که خلیل چشم طریقی است انصاف و
در آن ایام حکومت شهر سواد و خان نواز در آن است و بسیار است از آن زمان و پیش او قنیر نیم آمده بود و در مبارک خان
تمام انظارش توجه می کرد که در کجرات بسیار از آن که کجرات است و میرزا آفرینها را در آن دیدند و در کجرات

بر سر بیرون حال سبب تیز شکسته بخاطر آورده محمد میرعم خان نمود نظر بر آن کشمیر سے سلیم شاه پسر شریک شاد و حضرت که از او اقامت درین کابل
 متوجه سفر جات را و میرام خان نخواست که آن دختر بخت پسر خود خوشگله که نماینده درین غمی شیر با همت شدت افتخاران و شورش ترویج
 ایشان شد آنقدر روزی که چنته که میرام خان در آنجا بود و چون به میرام خان دل کشاد و بسا نین صبح از قرا پسر نعت روزی که میرام خان بزرگ
 که نشستی در میان وارد بکشتی نشسته رفته بود و در هنگام مراجعت که گذشتن بزرگه سواد کے شد آن بجای سبب بدعتی باسی جل افغان
 رسیده چنان نمود که بقدر ملاقات آمد ام خان از روسه مرصه و با پیش طلبید و چون آن سبب سعادت تزد یک شد بخبر
 از میان بر آورده برایت خان زد که از سینه اش بر آمد و بسید و نیردی که شمشیر بر سر خان زد کار تمام ساخت و در آن حال که از
 کبر بزبان آن سعادت منت حاقبت محمود جارسه شد و از شربت خوشگله از سعادت که سالها در آن روزی آن نشد
 لب بود و چو آن بدو که سعادت آن سے خود شیرین کام کردید تقویت که روزی در عین حکومت و کمال استقلال
 یک آرزو است سواد لوح و پلاس خان بر فاسته عرض کرد که به نیت سعادت ایشان فاقده خود نیم میرام خان ششم شده گفت
 که سبب این چه اضطراب بود است سعادت میخویم امانت یا این روزی که آنقدر همرا حسان خان از قو قو این عاودت فریب
 سبب است و دل شده حسد کرام بجای متفرق کردید و بجمع از قرا و مسکین قالب خونین او را برداشته در حواشی مقو
 شیخ حسام که در شکی وقت و تلقی است شیخ نظام الدین اولیا بود و خاک سپردند و در ذمیت و دو هم بین ما و حق جمع
 چند هم مجاوی الله و سعادت و شمت پسر است این واقعه روزی و او و قاسم از سلطان در تاریخ و عین گفت
 سه بیوم بطرف کعبه زن نیست احرام نه و بر دست از شهادت که تمام نین واقعه است پس تا پیش و گفت که شهادت
 شد حسد میرام و دو بعد از آن بسوی مسین قطران خان جهان استخوانش بشد مقدس رضوی علیه الله و اسلام فون
 گشت و نفس امر آنکه میرام خان در آن ذات بفاقت نجسه صفات و نیک نهاد بود و لیکن از اثر محبت بود که در عین ایت
 او می از دست نشانی نسانیت غالب آمد و حضور چنان عمل ناشایست شد همچون مرد حقیقت شناس بود و در بدین
 در سید و مقام سعادت و استقامتی شود تا بعد آنقدرت را بنویسند و در آن گردانید و تحصیل رفقای پادشاه صورت و غنی را با همت بخت دینی
 و چندی است که بسا سعادت شد و در سبب یکبار برادر فرزند اسید پسر چنان خان معلوم مردم به آن حال افتاد و همی از او پشیمان ولی اعتقاد
 دست نظاول و ترویج پاره و می یابد ثواب در کرده و به امانت نمود و از پول ایفا و شرف و نظیر کمال مردم او روزی با نیت محسوسان
 و یازده جاباز چور و نوا چه نگه میرام و یازده سیم نعت صدق میرام خان را که در هنگام چهار ساله بود با والده و بعضی خدمت گاران آن زمان شاد
 بر آورده متوجه آمدن آید شد و چون صد و هفتاد تیر و در کار تیر چنان شد که در آن به نسبت زد و با سه شکست دل تمام را بچنگ گران
 تا صحرای باد و درت چو ما در تادیا و نو تحت نه روزی در سید و پیروز و دیگر تیران سید و سید از سید را گرفته و سید اسید و کافران
 پناه نهادند و عیش از سیدان زینشان نیر شاد است بر دم جان بجز من اشرف احمد سید فرج سعادت امیر المظفر عبد الرحیم شون حدود
 یا تقریب و در صد و دینا نورمان باد شایر به کون تم زدگان گشت سید و سید در هرین ناسو بگردد و چون سعادت کستان پس کسین نیرت به نیرت
 چو بر شناس در آنکه سعادت خطاب بیز لیمان نوازته صاحب ایت و بتدریج و ترتیب با ارج عالی و پادشاهانانی منصب پسر سیدی بخندید
 آغاز سال ششم از جلوس اشرف حضرت خاقانی و ذکر فتوح ولایت مالوه بتامیه سجانه
 درین ایام نخست قریب که سوسه سید رحله اوست پیش و در کار گردید و جهان مانده و نعت شهریار افاق لشکار جوانان شد و نظم
 روشنی است که ختم بر تو بنمورد بنمورد و نیرت اشرف محل امانت و در عین محرم جارسه از نیرت و شمت و شمت چو سید

سلطان و خانان بود پس از شب گذشت شوهر این خدمت شدند و سبب اتفاق راه فلک که همچو این فوج در یک بنایان
 افتاد و یک در پوست چوب کشیده عظیم شد چون خبر آمد دست نیز که رسید مسیحا و خان و قباخان کتک و چون کتک
 شد آتش گرفت مریخیل آدم خان نام از میان لشکر فوج جنگ در خانه کرد و فوج پادشاهی رسید و شست اما صدق خان و کوی بی
 رحمت و قلم داشتند و صری را در پیش گرفته بفرستادند و میان قباخان و سلیم خان نیز یکدیگر شد و قباخان عظیم
 خود را بر داشت و باز صدق خان و قباخان با هم طرح کشیدند بطرف با رجا و کتک خود روی خود را بر داشتند و خود را با
 و با شیدائی و اقبال شاهنشاهی تا متن همان بود و در آشتی همان یکبار سردار زنده شد و سبب غایت که بود
 و زمین گرفت و فتنه مراد از گلین رسید و گفتن آنها کرد و با فضا و اقبال خان کوی کسب استان چنین فتنه عظیم که عنوان خود است
 نماند بود و هر کشتای سر او گشت و باز بجسار در خائس و خاسر روی نماند بی یکایک تا بیس و بر حسب خود رخسار و تمام
 اسباب و اموال و حرم خانه با اکثری لولی زمان و پانزده ساله نشناخت و پیرایه میات او بود و در دست اولیای دولت وقت او
 در دست و کسان رحمت بود که مسرکاه سردار سبک تو بود و پندی از مردم افتادوی خود بر سر زمان و فرزندان
 خود همین تیره که چون نقش بر عکس مرانشید در راه گیر پیش گیر و اگر مسلمان باشند زمان او را تیغ بیدریغ از مسلمانان
 بکنند و با شکر و خانه کرده آتش در زند که با کس بر زنده بنام برین باز بجسار و نیزه بر سر زمان و پانزده ساله و کتک
 که مسرکاه خبر شکست من فتنه شود تمام زمان و حرم آن مراد نقل رسالتی با دست مردم تا مردم در شوره چون صورت غیرت
 باز بجسار معلوم آنها شد فی الفور بر حسب قرار در نقش نفس استی آن ایمان چری بیکر ایه استی از سفر و کار پاک شدند
 و پندی زخمی و نیم جان در خاک و چون بگناید و بعضی را به زور نوبت ترسید بود که تا هیچ کاه را بر آید آن تیره آن زمان
 طبیعت با گنبدیه هر که نام بجای می گرفتند در دست می عشت و قریب بجسار نیم باقی داشت که مردم به بنامی حیدر سر
 بنام زمان و وقایع با بهادر و هموارا بشوید و با بهادر و با زمان خود از حسن و حسن و حسن و حسن و حسن و حسن و حسن
 از دست بود و هر کس خود نام و هر که در آن بود
 و در دست فرستاد و چون در پستی تمام کاری داشت از این هم خان از آن بود و هر که در آن بود و هر که در آن بود
 احوال من بودی نمایند و پندارم ایام چراست و حمت یا فتنه بودت نمایا بود این شیخ کرد و ایشان صاحب حال بود و هر که در آن
 نسبت اسارت بهادر داشت نیز روزی چند در میان عوالت و کتک بیست او بهر میدان آنکه زخم زانند بافت و کتک تمام دل نماند
 در آن هم خان درین مدت بود که در و خبر گرفت و انتقام میسج و حمال و حمتی و چون حمت کامل یافت و آب رسد و بیعت و
 بجای خود و بهانه نام از او هم خان با تاس کافور و مشک و نظایات خود که خود را آراسته خدمت شتابیم او هم خان فی و خود کافور
 در خبر بار سال داشت و دیگر بخت در کافور خود و دست از زبان شسته و یاری بهر کتک عید و جواب گفت و آن زمان فتنه که در کتک
 چون او هم خان کامیاب نام و نیزم کشت از خود بیعت و حسیب سبب مراد و کاه کوش خود که نماند و دانش راستی دولت و زنده شود
 بر نشاند و حقوق حمت کسب یکی را از طلاق نسبان نماند خود و اخراوش کرد و هر چند پیرمخت خان بنام خود و در تمام فتنه
 مرتب گشت مگر خود در تمام دلجویی مردم شد و هر یک از مرامی پادشاهی را بهر شیخی نامی نمود و مملکت خود را بهایان
 اخص حمت فرموده سارا کپور و چیت پر کرده و دیگر با او هم خان از زنده و کتک و زنده و در حین راه بیون خود گرفت
 سر کار پند بر با قباخان و مشهوره با اقبال و صدق خان چاک کرد و بهایان خان بگناید که در و هر کس بیرون و رحمت خود و موسم خان

جنج نزل و در واقع و فلکس باشکوه کرده و آورده در کمال بود و با چندین پاتران و کنیزان صاحب جمال بحسب تقوید گردید و پیشتر
 مشغول شده و از نظر نظم اقبال چند تفریح قبیل با عرضه داشت فتح دعوات و نگاه عرش با شتاب ساخت و از راه کلی فتوحات که درین سال
 بایرون بر اقبال رونق افزون چهره مراد افروخت فیروز می باقتن خان زمان و مترجم شدن افغانان است و نیز اولاً افروخت
 بیام خان و تو جبرخان سپهر استان بدین اوسمهت استغیایفت جمعی از افغانان واقعه طلب فرصت نمیت شمرده پس بدلی را پیشتر
 خطاب داده پس درای گزیدند و درجه دد و لایت شد قیامورش اماخته قرار دادند که اول بر سرخان زمان رفتند و از میان برادر
 و چون کارخان زمان ساخته شود و دیگر اتمام پیش با چه وجود و کسام و قیام خواهد بود و بر کاره چنین شد تمام ولایت تصرف خواهد کرد
 خان زمان اماده مخالفت و خیم العاقبت را شنیده در استحکام قلع چو نو بود و از م قلع دایمی سعی موقور زبلمویه ساخته امیرای آن
 خود را از انبیره باطل افغانان تیره روزگار را کامی بنشیند و غیر از سگده خان ادر بک هیچ امه اسک آن تواری را شل برادران
 و ایدریم خان او زبک و مخون خان قاتل و شاه هم خان بهار و میر علی اکبر و کمال خان نگر و سازجاگیر و اربان دو در ترکیکان و غیر
 قرار هم آورد و چون خیم بحسب کیت و کیتیت غاب بود و قیاسیت بیاروید بهار بیاروید و ایدریم خیم برادر داشت خان شانه
 پیشتر وقت جنگ استانتین صلح وقت بنیدید افغانان تیره استندیت معتقد شمرده و ایا اشکری کران داشته اند و یکر آن بهر چو
 رانه آمدند بکنار و بیاسه که وی که شهر بیاسهل آن واقع است در کمال غنی و چون در کمال غنی و چون در کمال غنی و چون در کمال غنی
 شیشون و فتح خان و قیامی بر جبار شکست و با ایلخانین حین شورش شهر بود پس در ایست خود با ایلخان و خیم بیلیران و سایر
 که واره جو برخان و چندین دیگر از سرداران نامی تفری ران خیز بر دست و از ان اهل خریستاد و در حین خان کوئی و آدم خانین
 بیاسهل از بیاد ولنگر خود دست سپه ترموده بکامی بنشیند قبول رونق یافتند و از آن زمان بزرگ و پاشا نشانی شکر منه در پر خنده
 اما در یکار گردید و بیاد ولنگر از نظرین برآمده کارزار کردند و بر پانین چاقا بیاسه و دایره بود پست
 لیکن جمعی از دلاوران مومنه اقبال پیش دستی نموده بر فوت من خان بگوه آیدانه شده و از آن زمان شهر دلاوران برق شکوه
 اول شده پس به سمت تقواست افشر و حاکم ریختن بر خود که پسندید درین وقت نیز خان باتی آدم و هم انتخابی تو در اول
 تانته فوج یاو شاپی را در داشت و تا بگو بساسه شهر را از او در تمامان از این میان از فتح نموده متوجه فوج دیگر
 شدند درین هنگام خان زمان می از بیاد ولنگر و غیره و بنگار دویون با نام بختی هر آنکه چندان داشت و از عقب
 شیم و در کاره ریا نشانان بگردد و در کمال شگرت است و در آن جلیان را بر سرشان شده بود دیگر نتوانستند خود را
 بر است که بیاد ولنگر استاده اند و در وقت ایگار و در ویتا شده اند و اقبال بیاد ولنگر بی عظیم و در کمال
 در ایاسه دست این مردان متفرع منظر گشته نیست فرادین از بیاد ولنگر استاده می و ایسام ایناس تفرع آورده
 زبانها به کسب جملات نور و نور و نور است خالی و در منظر اسم انکاس معشومه و مرا فیه مستقر خلافت چون علی قلان
 در باقی نشانان از خزانه از بیاد ولنگر استاده می و در کمال شگرت است و در آن جلیان را بر سرشان شده بود دیگر نتوانستند خود را
 بر است که بیاد ولنگر استاده اند و در وقت ایگار و در ویتا شده اند و اقبال بیاد ولنگر بی عظیم و در کمال
 در ایاسه دست این مردان متفرع منظر گشته نیست فرادین از بیاد ولنگر استاده می و ایسام ایناس تفرع آورده
 زبانها به کسب جملات نور و نور و نور است خالی و در منظر اسم انکاس معشومه و مرا فیه مستقر خلافت چون علی قلان
 در باقی نشانان از خزانه از بیاد ولنگر استاده می و در کمال شگرت است و در آن جلیان را بر سرشان شده بود دیگر نتوانستند خود را
 بر است که بیاد ولنگر استاده اند و در وقت ایگار و در ویتا شده اند و اقبال بیاد ولنگر بی عظیم و در کمال

ولایت نامه قدریر کار او بپس صاحب مقدم داشته بسیار است مسعود بی و دولت در کتاب سعادت نهاد و بطریق بیغارش و غیره انحصار گشته
 و کفایت راه رای سرچین حاکم قلعه تفتیشیه پیشکشهای لافق مصوب مردم کاره این فرستاده اظهار اطلاعات و بندگی نمود و چون مرادلی قلعه را
 نیم سزاق بقبال گشت برض رسید که هنوز این قلعه تصرف یکی از مستعدان باز با در دست و کند تسخیر او لایق و دولت برقرار
 نگردد این فرسیده لاجرم حکم جهان آرای ماکب کشای فرصد در ریخت که عساکر نصرت قرین بر گردان محصر حصین بنامه زده
 مرکز وار و دیوان گیرند و بر چاهها قسمت نموده به تسخیر آن جهت گمان چون حاکم قلعه دانست که روی ستیزه داده گردیدند و امید که یکی
 نیست بمانت اندیشی و در مینی بکار برده کلیه قلعه را در سید نجات خود ساخته روی مخفی آستان ملایک آستینان نهادند آنحضرت بخان
 بجهت قلعه گذاشته متوجه پیش شد فرود عیان شد نیز سبک نیز نرم داشته تمام شب قطره فرودند به هنگام طلوع صبح که وقت آنکه حضرت
 وانشاء را تو از دست نواحی سارنگ پور بفرود ریخت همان فرود زده شنی بدین وقت از غروب اقطاعات آنکه در همین روز او هم خان بقصد تسخیر
 که که این برآید و در مسکره راه قطع کرده بود و از نهضت جهان نورا اصلا آگاهی نداشت و با آنکه والدۀ ماجده اتفاقاً در آن تیزرو درشتا
 بود که از توچه آنحضرت اطلاعی یافته آماده خدمت شده اما رحمت الفار شهر را بریق سوار نیز تیره بود که یک خیال بگیردش تواند رسید تا بقاصده
 نامه چه رسد با لجه او هم خان فرج آرزوستی کند که کلبه جهانبانها و چندی اندر دم تسخیر او هم خان که پیش فرج او میرفتند عید گشت
 بیافوا اطلاعات عالم فرزند نورانی رسانند و سر اسیر خود را از سبب انفاخته حصین سعادت بر زمین او ب نهاده و او هم خان که آن زمان
 خود را چنان بدید بخت در شد که آیا سبب این چه باشد و چون اسب را نیز تیز را ندانظرش بر جمال جهان آرای پادشاه برین نیافتاد و خود را
 زره شلخ بر زمین انگذند روی نیاز بر خاک راه نهاد و چهره دولت خود را بر روی مازده داد و از آنجا که بنده نوازی و جود بخشش لازمه ذات قدسی
 است آن بدست تک نفرت را بنوازش باسی خاص اختصاص بخشیده ساحتی همانجا توقف فرمودند تا دیگر امر آید او شریک خدمت بود
 سعادت زمین بوس جریا بند و بعد از لحظه سوار شده متوجه سارنگ پور گردیدند و منزل او هم خان را بنود مقدم اقبال دادند و در
 بیت المهر و ساخته اگر چه او هم خان بلواتم خدمت پر و اخته اجناس نفیس به پیشکش گذرانید لیکن چون در سبادی این قسمت
 حساب از دست او قدر معرفت و تربیت آنحضرت نشناخته پا از کلیم او ب بیرون نهاده بود و غمناح این فتح راسته تلافی و دنیا
 کرد که خاص مران و با آن زن با تری ابر را فراموش کرده و بی تخصص حکم دست تصرف بر آنها در از ساخته بود این در گذر خاطر قدسی اظهار
 قدری که آن پادشاه بدید و پادشاه را بگریه جان همه سخن اوبال میگشت باطن او که مگر خدای الهی است با او شکفته نمی شد و چون از
 گمراه رسید و بود و بدست الفار تغییر لباس فرموده او هم خان تعالیس لباس مانت ساخته که شاید او را باین نوازش برآید
 سازند لیکن از نگذر بخباری که بر جاسته ضمیر اقدس نشسته بود و القات بر آن نفرمودند او هم خان با زین بی التفاتی صفه
 و ستایش گشته بر یک از مقربان بسیار عزت خضوع و خشوع قلمبری ساخت آنحضرت از فرط عاطفت و دره پروری بر
 حال او چشمه تغییر لباس فرموده و آن شب در منزل او هم خان با ستراحت گذرانیدند و روز دیگر حضرت قباب با هم آنگاه الله
 او در خدمت حضرت عالیات رسید و بلواتم فیماقت و پیشکش پر اخته آنچه از گمناح این فتح بدست او بخان
 افتاده بود با تمامی حسودان و پادشاه بنظر شرف گفایند و شهر را به شکل پسند از آن مجرود خوبی بر چه شایسته حرم سبای فرست
 و دانستند انتخاب فرموده تتمه را باز با او هم خان مرحمت کردند و چهار روز سارنگ پور توقف نموده رایات و لجه مستقر برقرار
 بر فرستند چون ظاهر قصبه سارنگ پور مجرود بر آید اقبال شد بر مجرود خان و فیماخان و حبیب علی خان و سارنگ پور آفند و آید بر
 با او هم خان شریک بودند از قبول خود آید به سعادت زمین بوس شرف اختصاص گرفتند و مراد انواع رحمت و اقسام عطف گردید

در آن روز ویران و سارترام است آن صوبه بی گیر است خود غصبت یا فستند و آب نردون شکو
 نماند و همان است استخر زمانت محفوف داشت چون چتر تو ایاست همان آب حوض قلعه نوردنو گردید
 نه رفته که بین نایت بر است سوار و سوار و برودم گرفته آسیب برتره بین برسا نردان بر شهر شکار مقصد
 تو به فرموده و آن بر پا سنج بر آید و نمودار شده حضرت خاقانی بیرویی نامید آن ربانی قدح جلالت پیش نهاده تسبیح
 بر او افتد و از مشاهد اینحال نظار گریان قالب تکی ساخته آن تیر بیشتر در چنگلی است در و بر توشی شجاعت بیاید هم کارش انجام
 رسانید و چو پای بر رانده لیکن کتاب عالی بزخم تیر و شمشیر بزم گذرانند و بعدین سفر محرمی آمد میرفتی که از خطو با سحر بکار برد
 بحباب اشرف خانی خلعت استیا زی پوشید بعد از تکی مناسلی و قطع مراحل و فریبیا این بهشت و مدح خود داده آلی موافق
 نوزدهم روز رمضان تسبیح حضرت و پشت چری بر آن خلعت آگ آید من اجل اتفاق افتاد و این تیر پوشش بکاره و پشت در کشید
 بپوشش مرکب جهان کشا با تنظیم ممالک شرقیه و ملازمت نمودن زمان مر اجبعت بر کز امن و ایام
 چون خاطر اولیای دولت از تنظیم ممالک شرقیه و ملوک از آنجا بر آن زمان بقدر رنگرانی داشتند و نه است راایت با کثرت
 لازم وقت دانسته چهارم مرد آلی موافق پنجشنبه چهارم در فینده و نه شده شده است و پشت تفرقی بیدر جنود نامید آن آلی ایام
 بصوب ممالک شرقیه بر او استند و حر است و از خلعت اگر بعدین بعدین احمد خان فرمودی تفویض یافت و نه در خان قدو
 و اکثری از رکان دولت ایمان سلطنته قرین کتاب نظر مقرر بود و نطق خدمت بر بیان جان ایتمند چون آلی تصب کانی
 متعب خیرام سپهر شاه شد عبدالله خان او ذکاب بوسیله مقریان بسیار اقباس التماس مقدم عالی نمود و نه بجا که در فری
 و غریب نواری لازمه ذات قدسی و غایت خاقان کیمی ستان بودت او بعد قبول مقرون شده منزل او را از قدوم گزای
 محرم و پشت برین ساخته پای عزت او را با اعلی علیین رسانیدند و عبدالله خان سپهر انجام به عادت بر ختم مراسم
 شمار و چیکش ظاهر بمانت و مورد انواع مرادم گردید چون ظاهر شهر کرده که بیژنار نیست کنگ و افقه است و در عسا اگر گریان شکوه
 خان زمان و برادرش بها در زمان زمین بوس عقبه عرش ارتفاع شرف انتصا ص یا فخره اقسام نفایس و فیضان مست تانی
 بطریق پیشکش گذرانیدند و از حیرت لیان و لبسکان و پانته و لیل و سینه لیاه و بگوین داخل جلوه خاصه شده و شکوه نظرش کل پسند
 گردید نه خاقان کیمی ستان بقتضا سے عاطفت ذاتی و عنون بلی و مقام بازی پرس نیامد و از تقصیر استاده شده آنها انعام
 عین فرموده و درین روز لا خواج عبدالحمید آصف خان با بسیاری از بیژن غرض فرمودی بر سر ادرام چند زحمت یافت و حکم شد که اگر
 خایگان تور و همی از خرمی گرفتار کرد نیاید و در آمد و انده نگاه علی بیژن است نطق خدمت و بندگی بر میان مساجد بندد او دستمال مو اطمن
 یا و شاهی اخته جلالت تیند چون برادران کبیران آمد و باجه مقام شجرت ایستاد مجاهدان عزمه اقبال مراجمت و ده بیجا گزای خود
 شت فستند و حضرت خاقانی مدت بیست روز و نوحی کرده پیشا ط شکار پر و اخته عنان و سعادت بصوب مستقر
 سعه ف دانستند و خان زمان با برادرش تا سه منزل قرین رکاب قفسه لستات بود بیجا گزیرای خود و حضرت
 چوکب عالی بوجاه استیصال قلع مسافت نموده در عرض ده روز در آن خلعت اگر ترهل اجلل و بر نود امتداد این سفر مبارک شد
 و چهارده روز کشید و بدین ایام شمس الدین محمد خان آنکه بحکایت از نظر نانی شرف اخته تا من داشت از جواب آمد و بسا من
 زمین بوس تسبیح گشت و شکر آید پیشکش از نظر وقت نردنیر و بجا این خفتناست خسران خدمت استیاز بر شیب و استقامت مدام آلی کل
 زمین و منحرف شده و با آنکه سوره قدرت و انوار خا و در و چوکب بسته نقل بیدار نهاده که از نظر شکر و در آن

درین
 زمین
 و منحرف
 شده و با
 آنکه سوره
 قدرت و انوار
 خا و در و
 چوکب بسته
 نقل بیدار
 نهاده که از
 نظر شکر و
 در آن

استقلال منور خوان که فیض بر او ایزد پدید آورده است تمام راه یافت چون کمال علم و غیر از خدمت و سوسوی صاحب نوری علم نظر بر او
 بی شکی در حق فیصل بر او و اخلاص بندگی پادشاه سعادت و جویت بود با نیکو ساختن و توزیع فراوانی که در هر طرف
 نور بخشش و از سوزش بنگاه که در این سال حضرت ظهور یافت و غیر قلعه بسیار است و چنانکه ازین سال که چون اسیر عدلی آوارگی است
 او بار شد قلعه نیاره که سکن باو ای او بود و بصورت قوتی از زمانه خلیلان او گردید و نوعی در آن مسند و آبی خطاب داشت و
 جویت و اختیار بود و از استحکام قلعه و لوازم قلعه هاری نجوت و خود سری و روزگار کسری برود و بخواهد مستقر ماندگ خلافت
 بفرود شکوه چتر گردون ساسی رونق آسمانی یافت بخوابید علی بن محمد صف خان حکام شد که با سنجی آن حصن معین متوجه گردید چون آن مکان
 بحالی تمام رسید قوت که از سعادت بهره و از کاره اتی نصیبه اشست بمرض اولیاء دولت رسانید که ایر برده نماید و علام
 و در اول آن دیگاه است اگر شیخ خود خویش دست مرگ گرفته برین بوس قنده اقبال رسانید قنده قلعه بود دولت جوانان سپرده
 باطل جمع و خاطر مطمین رومی سعادت پستان ملک آشیا نماند و در سلک حق ایمان درگاه منتظر گردید و درگاه
 او از فروغ صدق روشنی داشت به شیخ خود حکم شد که راه تمامی سعادت و دولت او گردید و بگرد رسیدن و شیخ خود از قلعه
 برآمده متوجه غنچه خلافت شد و بتفقدان خسروانه شرف انتصاف بر یافته در سلک امرای عالیندر دستم بود
 و جویت آن قلعه بحسب سلطان ترکان تقوی یافت و درین هنگام که در آن خلافت فکر مستقر سر رسیدت بود او و هم خان را
 از حکومت مال و مغزول ساخته بنگاه معنی طلب داشتند پیر محمد جان بی سیم و شریک بکومت مال و بطنه مرتب گردید
 و او هم خان استمال فریان پادشاهی که ترجیح حکم الهی است نموده روی امید بنگاه سپهر بارگاه نهاد و از سوانه سعادت الهی
 عزیمت پادشاه حقائق آگاه است بیارت مدینه منوره و در حین حقیقی قدس سره بلعزیزه تفصیل این احوال آنکه با وجود
 شباب که جنگا طبعیان بود و غفلت ایام است که در حفظ و انفسا نیست خصم ما پادشاهان که تحصیل لوازم عیش و عشرت و
 اسباب مستی و غفلت بر طبق مراد میسر است خاکان پسر کریمش پادشاه حقائق شناس و به لباس جوای می حق و حقیقت بود و در
 از احوال ظاهری شریف تر است همواره از در دلهای خدا آگاه و زنده است و نیت میسر میسر و لباس شکار جوای گوهر و او را در کربلا
 وادی حقیقت و خاک نشینان را در اقلیت بر جانشان یافتی بصیحت و تامل حقیقت خلافتی بگرانمای را تحصیل سعادت تکمیل شد
 داشتند یک چیز زین میطالت و غفلت نمی گذارند تا آنکه درین جنگا که بقصد شکار و مرفوع مند لکره این گرد و قهر و قیامت
 داشتند جمعی از فرقه سربان هندی اشما و پسند و بیات بلند و خاخر و مناقب خواجده معین الدین چشتی که در حضرت جمعی سواد اند
 و بار بار که جلال کمالات و خوارق عادات ایشان مذکور مجلس بیست آئین شد و بود و از خوش سلسله فرورگشته آن حضرت با شوق
 زیارت مرقده منور خواجده باطن مقدس جوش زود جاذبه تو به عثمان گیر شده بی شایسته تو قضا از شکارگاه جویت حمید منوری تصدیق یافت
 و روز شنبه چهارم بمن ماه آبی سافق چهارشنبه مستر حمادی الاول با سواد می از قرآن بسیار حقیقت در بصیرت خطا جبریش نما بود
 عالی فرمودند و حکم شد که ما هم آنکه محل پادشاهی را از راه میوات با همی کرده گفتن بملی از میوات است و مذاق صفات خواجده سواد
 حکام شد که بیان میگردد و مولد ایشان سیستان است و در یازده سالگی از بزرگوارش حسن نام داشت که ایام قدس دولت
 فرموده از بیاسن نکرده و درین شیخ ابراهیم بجزیب قندهاری در طلبی لیسن گیریت نو آور شد و قطعه تعلیمات کلامی نمود و دست
 و خواجده داشت و چندی با کتساب علوم پیچید شتغال فرمود از انجا بخراسان رفت و در هر سالان نشو و نما یافت و از آنجا
 توارق نیشاوری است بصیحت غیر متعین است بیخ عثمان پارونی رسید دست از دست ایشان جدا شد و در

شیخ عثمان ریاضی است شاکه کشیده و سفر راه عربیت با پیش نهاد محبت ساخته بخدمت بسیاری از بزرگان قفقاز مثل شیخ محمد الیرین
 گبری و دیگر مشایخ عظام اولیای کرام رسید و بزور بار و می تبست کند طلب بکنگره مراد نداشت و خدمت خواجده بود و در آنکه
 بخواجده بود و چشتی میرسد و بهشت است و اسطدیر اسمی هم قبل از از اردن سلطان معز الدین سام و محمد راسه پیغمبر را بر خدمت
 پیروز و بهشت آمده و در بجزیرا قاسم گزیدند و عاوشان خواجده از آن بزرگترین که این خاک نشین باه نیاز مندی پیشش ظاهر آن تواند
 پروا نداشت و خواجده طلب الیرین اهشی انداختی در راه حجب سال پانصد و بیست و دو و بعد از آن بمسجد امام ابوالمیثیب معرقندی بخدمت
 شیخ شهاب الدین مهروردی و شیخ احمد الدین کرمانی و جمعی از بزرگان دین با ایدت خواجده معین نامه بن غالبی گشتند شیخ فرید
 شکر گنج که در بن جناب آمده و اندر مرید خواجده طلب الیرین اندو شیخ نظام الدین اولیای پیر پیر بود دست از دست شیخ فرید
 اند و سلسله چشتیه تمام خواجده غنی میشود با بجز آنحضرت بجا از به شوق قدم در شام راه طلب نهاد و متوجه زیارتت خواجده شدند
 چون بود وضع کلاوی مخم از روی تلفظ قرین کردید یعنی خان که در فساد قریب راه سخن داشتند تقویت دولت نهایی را جبر بار عمل که در
 کجا بر اوس کلان را چو گشت بر عرض شرف رسانید که از آن تاریخ که در بنی بسماوت آستانوس شرف استیاز یافته همواره لوازم
 دولت خواهی تقدیم رسانیده امانه تعینت که از بد سلوکی شرف الدین حسین میرزا تو هم عظیم خاطر را داده و شعاع جلال شخص است
 اگر بر توفیق حضرت خاقانی شامل حال او شود بر آید سعادت زین بوسه دیار آید و صدر فضیلت شایسته خواهد شد
 و محلی از بد سلوکی میرزا شرف الدین حسین آنکه چون سرکار بیوانت بجا آید او مقرر گشتت خواست که تعهد این نیز که در این
 راجد بار عمل است تصرف خود را آورد و درین اثنا سواد پسر پسر عمل بر کلان بار عمل بجهت منازعت باست و شایسته ذاتی بزرگوار
 حسین التیاب برده از غایت خفته پزازی در مقامات ترکیه و میان آنکه آخر الامر میرزا شاکه بر سر بیوتان گشته چون قفس از میان
 آنها خاسته بود و بصیرت قرار یافت و بطنی بریم تراج متفرمانه بگفتند بر چه جبار عمل در این سنگه آئین کون گنگا لیسر حکمال بر روی او ای
 بار عمل اگر گرفته عثمان محبت سوی اجیر مطوف داشتند و بنوقت که بوسیله جنینای خان حقیقت حاصل بوقعت رسید حکم شد که حضرت
 راجد بار عمل باسع ولاد و احقاد با از دست آورد و چون تقصیر یله تامل اطلاق با چون پیر پیر بر او راجد بر عمل کلان آن مرتب بود
 متفران در گاه علی دولت زمین بوسه دریافت آنحضرت فرمودند که آمدن این محبت بجهت باید که روی خود امر آن است غلبه نماید
 ناچاره پس آمده بسجا پستان علیین اشیا از خیزه با می نرید و روزی که قصد ساکنان به خیر خیر حضرت شاکه جبار عمل آنرا
 از فرزندان و غواشیان بغیر از ارباب بگوشد دست نیاید با آن خود که بجهت اهل میان گذاشته بود و بسجود قدسی آستان فرق
 غرت بر افرانست و در انواع مرمت و انعام شفقت نسلی خاطر فرموده و در زمره بنده بای خاص معتظم ساخته و از آنجا که
 عیب نوز می شمیرد که بر آنحضرت است حسب الاتماس آنچه بار بجهت و در داخل پستان این حرم بای غرت فرمودند بر این
 نسبت پانده قدر و از امثال او زن سایر زمیند از این بزرگتره و درین ایام که تملک بنزل به نشاط شکار خوشوقت گشته است و بجز
 یکی از چینه بانان خاصه بای اقرار کی از رعایا را نیز کشیده گرفت و صاحب آن فریادگانان بدگاه آمد و بحسب اتفاق او از آن
 معلوم میسازد جلالت بر بیدار تحقیق و تقیثش صدر در حال صروضن کا گشته که فرید فرزان خصما مثال از فرمان جلالت بطلب بای غرت
 یافت و این باعث آن شد که دیگر هیچ بی اعتدالی با از از راه خود برین نموده دست تصرف بحال مردم از انسانه چون بحسب
 سواد روی تلفظ قرین گشتت شرف آن دین حسین نیز به سعادت علامت در بیان پیشکش و ای حق گذاشته و حکم شد که جلالت
 و کلا که میرزا نگردد نگاه داشته جان بسازد و از آن جرم کجا اقبال بر جراح متعجبان متوجه پیر کردید و بساحت سواد و جویز

اجیر تزل سعادت الحاق افتاد ز یادت مدینه نوره حضرت و حاجت کس سره نظر نرسد تقاضای بخار فرودت و ساکنان خود
آن روز مدینه مقدسه را بجزارت تو تحرات کامیاب ساختند و با هم آنکه تیر عمل با دشمنی را از راه پیوات بجایست آورد و چون
سیرت شرف الدین حسین بخدمت شجر میرت تعیین بوده تا حال آنکه هم صورت انجام نیافته بود ترسون مسجد خان خان
برای خان عبدالطلب پسر او ختم خان و محمد حسین شیخ و جمعی کثیر از جاگیر داران آن نواحی را بکویک میرزا شرف الدین
رایت را رحمت بداد خلافت اگر معروف داشتند و در قفسه سینه جلیانته و راجه سنگ و کنگار را سیرت شرف الدین
حسین را رحمت سعادت فرموده بجهت بلیا رشوه داران خلافت کرده شدند و اراجیه بگرفت و اس و مانسنگ و سپرد که
حسن خدمت و تربیت حضرت خانقانی بر آنست بلیا و صاحب ارجمند امتیاز یافته داخل امر اسے عظام خوانده شد
قرین رکاب سعادت ساختند راجه بارسل را رحمت دادند که سامان نموده متعاقب خود را ببلایست رسانند
و آن راه دور و دراز را بدست سه روز قطع فرموده و چپیم ماه اسفند در مرز است که موافق بود و بیستم جمادی
الآخره بداد خلافت اگر تزل اجلال تقان است از وقایع سال هجرتیم از جلوس ابد قرین
درین هنگام که نوزده سلطنت العیش و کامراشته از راسته شده بجا جهان نگار در کتاب ملک روح نیاست
و مید و بیاض طراوت و نظارت تازه بخشید مناسب عالیناب بود و در گذشتن سه ساعتی جل و نذوقه از بود
چهارشنبه پنجم رجب سال هجرتیم حضرت وزیر بیت الشرف خویش را مشور و من ساخت و سال هجرتیم از
جلوس ابد قرین خانان روسه زمین بدولت و ایشان آغاز شد و ز سونخ امسال کرد و ایندایه این سال هجرتیم
چهار کشته اعمال گردید فتح قلم میر به دست و بختی ازین دوستان آنکه در زمین را رحمت از دار الیر که اجیر سیرت
شرف الدین حسین با انواع ممالک کشته بقوت میر به تعیین شده بود آن مشوره را اسے مالد بود که از راه جدید
معتبر از چند امان بزرگ بند بستان است بقرت داشت و کمال نام را بچوسته از امیران از بود و حاجت
و کثرت اقوام حاکم آنجا بود و بود کس نام سردار دیگر با یافند سوار جبره که در جبره است و تصور کوم سبب است
از امثال واقعه ان ای را بود بکویک کمال تعیین بود القصب چون ممالک گرفت قرین جو اسے قلم سید و غنا
آرام شد و بر امتا پیشه و سید محایا از راه سیمار مملکت بر آشتند و از اهل قلم و ممالک و حرس کشته بر می شد
چهار سونده که تازه تر جلوس نموده بر دست سوار شدند و ختم تیر و تر آن خواب اگر فتنه را سید را ساختند و می از این
برقیس قلم بر آمد شست و سنگ و تیر و قنک در زمین جوشان از بالا بخشند و در سوار از لشکر اسلام فرود آمدند
شده و سبب بر نذر سواران گزیدند رحمت کرده به افواج چقا بود که شست سیرت شرف الدین حسین
چهار سونده از آن دیدند که ساسان قلم بر سر خاتم خورد و در چپ شست کرده از روسه و حقیق و حقیق و حقیق
نام است و این کلام است بر خطب تقاب نامت و از اهل تقاب تقاب از ذوال قلم در میان روز بود
سوار شد و از آنجا بلیا بیرون سواره نمودند و غبار بلیا
باز خود در آن سلسله آفتاب که سبب زلفا را دارو بود همه کس و چه برین وقت موافقت بود و در این
افتاد و حقیق این امر به امثال را بچهره تو ریاسته ویرانانستند و راجه ان ندادند تا حاکم آورد و در خطب
است و راجه ان ندادند و راجه ان ندادند

وہم ان ہذا کس قتل در اشتغال بود چون سہر و ظلمت شب در میان جہان کفار در آمد کس جو چیل خود یاد
کشت و آن سپہ بختان فرصت یافتہ شب شب منہ بجا کردند چون صبح سعادت و سعادت بخت خود را حضور
قلم و اذن یافتہ در صبح زود چہنصے از مردم کاروان ہستند و امان طلبیدند و میرزا شرف الدین
حسین را سفیر مصلح بنیشتہ تا آنکہ تہہ اربابست کہ ... اشیا ... با خود رگذاشتہ تہا بہر روز و بہین
قرار و اوافراج منصورہ دست از ظاہرہ بازہ بستند و کباب با تواج دیو حق چلتہ ایستادہ بر سر و دیو
از کمال جہالت و غفلت اہل مردانہ شادمان نام بسیار بود شہابی جو در پاک سوخت آنگاہ ما شدہ شعلہ
بر خود چیدہ آتشہ برآمد باہستہ ... انصہر جیوت خونریز پریشانشد قیامت شہر و کمل نکلیں و آرمہا
شہر چون بیستہ جیوتان در نی پادشاہی بودہ محفوظ قدیم باورہ استند مثل بون لان و میل و غیرہ میرزا
شرف الدین زمین نمودند کہ این مردم بیخوات عمد و چنان سبب خود باورہ کستنا خانہ میوندہ کجانش دلدادہ
یا این چیزگہ بی باکہ از ہنوسہ مالدار شہ جہان ایستادہ ہر نہ از سرف الدین حسین در معقول اقتاد و ہفت
آراستہ معاضب آشکارہ و پختادہ و دیو کس بلین فریت اللہ ... جتہ مقورانہ شعلہ جہان نمود و جتہ سخت
در ہوست و از جایشن مبارزہ نامہ عظیم نظیر آمد و جہور ان ... دست از جہان شستہ تیرم تیغ و غیرہ او شجاعت
و دلیریکہ و اولاد و ولد اسرار سہ نو ہوا تا شت و کلمہ شیرانہ شہاسہ مرد ہر کردہ آفر از سب خطا شدہ
بزمین اقتاد و سپاہیان توہم آری ... در ایارہ پارہ سائتہ ... بیہوش بسیار در ہر عدہ کارزار سرتاک ہاک
اقتاد و اراقرن تیغ و فرود سہمان و بعیت معصوم آہستہ ... اسکا و تادہ و عیش بعضی آنکہ بود اس
تغی از جنگ گاہ برآہ ... بل نمودر بلکاسن بولیان نہا ریاضت و علی و جہات بود و علم عدل
مصافحہ اقا و اہل ... ہستہ ہان با ستر و اہل ... شہر و کمر وقت ال اہل
در وقت کہ شہر بارہانت مار ... ہستہ ہان با ستر و اہل ... شہر و کمر وقت ال اہل
اگرہ واقع ہست کسی ہفتہ و ہفتہ ... ہستہ ہان با ستر و اہل ... شہر و کمر وقت ال اہل
ہستہ ہان با ستر و اہل ... ہستہ ہان با ستر و اہل ... شہر و کمر وقت ال اہل
شہر عظیم و شستہ علی مخصوص ہستہ ہان با ستر و اہل ... شہر و کمر وقت ال اہل
ظہر خود نہ از کس شہر کہ با تہا ... ہستہ ہان با ستر و اہل ... شہر و کمر وقت ال اہل
و جگاہ با ستر و اہل ... ہستہ ہان با ستر و اہل ... شہر و کمر وقت ال اہل
تہر جہاسے خود رگذاشتہ از مردم و اندازہ تم نشن ... ہستہ ہان با ستر و اہل ... شہر و کمر وقت ال اہل
کہ جہاوران میں بسیار ہفتہ آن ہفتہ ہان ... ہستہ ہان با ستر و اہل ... شہر و کمر وقت ال اہل
جہالت و اشتغال کس غلبہ خود ہستہ ہان ... ہستہ ہان با ستر و اہل ... شہر و کمر وقت ال اہل
و ہستہ ہان با ستر و اہل ... ہستہ ہان با ستر و اہل ... شہر و کمر وقت ال اہل
تبع یہ دلچ سازد مردم و پیدا اصل و ... ہستہ ہان با ستر و اہل ... شہر و کمر وقت ال اہل

۱۶۲

اقبال نامه

در پیوست برین اقبال خان کجاست که وقت فرستاد استند چنانچه باید که از پیش بفرستد و بعد از همی از پیامهای این اقبال است
که او کثرت تو طلب بر وقتان پناه برده طلبکار گوشه عاقبت بودند و خاقان مستور و خصال از این اقبال چنانچه شنیده
دیگر اقبال در سه سفر بوده اند در آن وقت خود بدو است اقبال بر قبیل لشکار سوار بود چون در پیش دیده آتش ز باغچه شیشه
در آن زمان قبیل دشوار بود از جانب دیگر قبیل را آورده بودند چون قبیل تینگنا باشد دیده در آن نظر حمایت در غلبه نبود که
چنان جیب زر و می بر لاسی با سه با کبک سے در تلاش است و از آنکه دستم خان جیب رز و در پیشیده بود بخاطر بقیه مس خفت
که گر او باشد و چون بیشتر شایسته ظاهر شد که قبیل خان است از کمال جرات و نور بگزید و در آنچه متوجه بود که او را
از نوع حمایت بکنند بنیست اندازد و دیگر عین ان حمایت او هجوم آورده اند بجز از سجاد در آن جهان بسیار است
شد که بر پام بر آمده گوید او نماند و از بهر بیشترند علی نور بیگ ستم خان خانان خود را رسانیده بسیار سے از گرد و پیش
او را ندانن گریه و بیعت در که با قبیل خان کشته بگزیدت بر خاک بلاق انداخت و قبیل گوید شکوه بادشاهیست که خود نزد
آمده بنیان وجود بسیار می از گیران بسله دین را زیر و زبر ساخت در اطاعت و جوانی تیر و چوب و سنگ و خشک با ریخته
گرفت و حمایت از دسه که هم با وجه وقت حافظ و نام آن برگزیده درگاه ملک است گمانیست فرموده در اثنای
این جنگ غلبه دست قبیل پادشاهیست بجهاد فخر دشت و چهار خان خود را که وقت قبیل شسته بود بر لاسی آنحضرت
استاد تپانیده که یکم کاریست قبیل از چنان جیاست لیدانت بر آمد و جنگان حضرت کاشش گذاشته که قبیل را همچون
که اکثر ستموان در آنجا حضور شده اند رسانیده و هم نوزده و شیر از راه بگوند و کس را راه بدینجهت بکس انداختند
نکاب سعادت همراه بود درین وقت خون گرفته رو برد آمده شیشر سے بر چهره قبیل انداخت و در چشمکن عرفت
پیشین که در دندان قبیل محبت نمود و استکلام سے نیندند رسید و از ضرب آن شمشیر و چابقت چشم
غضب آید سنده را گرفته با بیلی قهر ساخت و کاکا پسر پانزده ساله از بالاسه با هم به انتظار بود و در این اقبال
انداخت چهار خان خواست که او را از رسم گذرانده است و از شفت قبیل آنحضرت ایف آید که او را
نگاه دارند و چنین نزد یک میوی سے سینه قبیل را یکسین و دیوار سے اشارت مندر بود و نهادن خان خود را آنحضرت
را شفاخته از دور خرقعت کان فراموش کرد که دست خدای بر تیر با قبیل را بر بی سے خوب رسانیده انش و اندر حور
نومش با دستاه خاکسم کرد و از پس که تر دستگ بر چشم برفت تیر سیر حاصله رسید و مقارن این زمان تا کارخان
غریب و برگشده که با دست نیم دین عمر باران کو با میروید چهار زبان به او عرض گفت که چه وقت نام برده است با قبیل
خدا در پناه تو سینه را شکسته در آمد و چوینا بودیم سردار رسیده و بی کثیر از آن که کثرت سپاه بخت پر را که ایستادند
و جمع در آن نه بود و شده موجب محبت خفته را شکسته نقش در زنده و در میان تیر بر از پیش آتش فرود
سخت و آن سوار عرصه کارزار تپانیده کرد و چوین خدای بر زنده نبی قدرت بگفت که حضرت بر آن نوسه در آورده
تقین ستم نمودن عهد القدر خان او از یک ضبط و لایت مالوه چوین او چنان
استبداد غیبه و سید روی خدمت نخواهد بود و چون انست قضا حکم مالوه شد باز جلو که در ایام شریعت و ادراکی باین
سارک شاه حاکم خاندیس بر پانچو پناه برده بود درین وقت فایز و استند و از میران گوید گرفته مالوه مشتانت
و چون به بر چهره خان خبر رسید که باز سوار بر باد کس آمده در مقام استخوان و جمعیت است پیر چهره خان با خودی

از دست تو جگر جنگ او شده با با سپاه در نبرد که آراستند با کلاه و زره و سپاه و خورشید و شکست بر پای
 افتاده و هر که سزود و قرن مستحق و غیره و در مراجعت سوز و جگر شکسته و در آن شهرت آوردند و از آنجا بجز سره رخا و پشم
 قلعه چاکر که از قلعه حصین به لاریت مالوه است و بیخرفت اعزاز و نشان نام یکی از ملازمان مایر نسا و بود و متوجه شد و بهر
 مدت محمد که پادشاه در آن نشانی و در توجیه است زیاد کرده و این همه در روزم مشهور است و استقامت شایسته بنظر آورد
 سحری حسد و شاه که سر آمد از زمان بیخرفت نشان بود که نشانی چند نقیبه زده بر پیشانی زلفه برآمد و چون شام او را
 آن خون گرفت نزد یک کسیده بود است خواب غفلت و استند تا آنکه قرصیاد و سیت جوان کار طلب تدریج
 بقوه و آه زنده و جدا از سبب از صفای خیر با نشت جنگ با در دست آوردند از طرفین زود است شایسته بنظر
 پیوست و تا اگر به پادشاهت پادشاه پادشاه برود شمشیر کشیدند و افتاد و خان مذکور با یک کس و دیگر خان گویان
 می آمد که تیر به سر او زدند و او ملک پیشه کرد با بقیته سینه از کت المذبح کنه تفریحی گشته شد و چند سنی لادن
 یافتند و زنده ماندند و تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود
 تقاضای آقا کرده بود هر آنچه بداند که در کمال پر اختتام و کمال تقاضای آقا کرده بود هر آنچه بداند که در کمال پر اختتام
 و نقل مالک به دست سواد و بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود
 القای برده بود و مقام سواد و بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود
 زنده گشته است و بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود
 یافتند از گرد آه سواد و بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود
 مبارک شاه فرجی آراستند تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود
 پیرو اختتام توجه بر پای چرخ بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود
 فرمود و پادشاه که از چرخ سواد و بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود
 طلوع گو که بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود
 و بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود
 افتاد و که تا سواد و بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود
 نبود سواد و بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود
 سواد و بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود
 آورد و بافت قره از بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود
 سپاه منصور وقت زده بود و از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود
 محشر بر ایشان بود و از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود
 رطوبت بود و از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود
 باید شده و از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود
 نشانی و بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود تا آنکه از آن بیخرفت ایلیا می بود

۱۰۰

نایب و حیای ثبات و قرار مرداران انجمنی ملت و کار ریجاسی رسید که میر محمد خان دستگیر شود بدین علی بلوچ که از گرم سوز
 این بار به خود بخوار خنجر در بودستان اختیار از دست پیر محمد خان کشیده و صفت و اگر از جنگ گاه بپروان
 و قریب شام بکند نزدیک رسید و سر اسیر خود با آب نود اتفاقاً از میان آب قطار شمره میگذاشت اسب
 پیر محمد خان برم کرد و چراغ پاشده خانرا در آب انداخت و چون اصل جلو گیر شده بود عثمان تاسک از دست
 رفت غرق بچرفاگر و بدو بعد از وقوع این حادثه غیرت بخش قباغان کنک و شاه محمد تارانی و حبیب علیخان و حبیب
 از امر که بکند او در جا گیر و از صوبه مالوه بودند دل از دست داده بدیدگاه گشته پناه شتافتند و مورد خطاب
 و خطاب با و شایسته شده هر کدام در جز تقصیر سزایافتند و باز بهادر فرست غنیمت شمرده و قاپو یافته جلورین
 مالوه درآمد تمام آن ممالک را مفت و رایگان مستصرف شد ابرم راسه جهان آرا سی ممالک کثای خانان
 گنجهستان چنان اقتضای امر بود که سیگ از امر اسه صاحب شوکت که بود شجاعت و حسن تدبیر مقصد
 باشد نصیب آن ولایت تعیین فرمایند آخر قرطای این خدمت بنام عبید الله خان اورنگ افند و در حین
 حکم متوجه تحصیل مالوه شد و حاج ابو سعید الدین احمد فرزند حسه ساگر از سال ۱۰۲۰ هجری در اسفند ماه
 شرف اختصاص داشت یکبار در خدمت فرمودند و مقرر شد که بعد از تحصیل ممالک استقامت حال جاگیر
 تعیین ممالکات سعید الدین احمد خان استوجه ملازمت شود و عهد و عهدان حکومت آنها مقرر باشد و چون
 عبید الله خان پولایت مالوه در اندازد با و اسب معادوست نیار و راه محمد و با خدیوین سمرقند و اناسه دست
 از مالوه بار داشته رود که بگریز سوار و بیچاره از بهادران کار طلب بقا غلبه ملازمت داشتند سیر مسه
 از مردم او در اثر او که بختیج تمیل کوه سیدند و عبید الله خان در بلده مند و که باقی نماندند و با طبع بود
 گرفته قباغات و پرگنات آن مملکت را با ابراهیم تقسیم نمود و سعید الدین احمد خان سید از نصیب ولایت و
 تقسیم جاگیر متوجه اوراک سعادت ملازمت گردید و بیخبره سده خلافت سمرقند که یافت با بهادر او و در وقت
 او بار گردید روزی چند بران او و سه سنگ انجا بیرون رانگار سیه بیزان کانی گذر این بر چون صدراع حال حال
 شمره در بارگشت بدیدگاه سلطانین نیاودنت لاجرم بوسید مقر بان بارگاه عزت و سعید نصیب پستان با تاه
 جرم غنیمت عزیز بر نیا و چنانچه در محل خود گاشته کلک بیان خواجده و از غراب و قباغ آنکه روزی که میر محمد خان
 مقصد تحصیل مملکت بیجاگره و کمر کون از قلعه مند و بیرون سیرت خدمت بخدمت رسید که از مردان روزگار بود
 در روز سه شنبه یا چهارم مندی نشست و بگشت کرد است و خرق عادات بهشتار و داشت رفته قباغان اس خود
 و آن تاریخ در سمرقند خان پیر رسید که سعید الدین احمد خان سید میر محمد خان بسکلی معتمد مکر برده سعید
 قباغان شود بعد از رسید پیر محمد خان در آن اتفاقاً در ۱۰۲۰ هجری غنیمت این آیه که رسید بآمده به و غنیمت آن غنیمت غنیمت
 پیر محمد خان ندای شریف و جاگیر دست پانار و آن خبر بدیده در سمرقند بود در روز شنبه بیست و یکم بیست و یکم
 نمودار کند در سمرقند قباغان احمدی زمانه شرف نیا و در اول سبب تقصیر فراموشی این است لاجرم از دولت اندام و در وقت
 روز و در مملکت و قباغان این عدوان نیز از آن سلسله غنیمت در زمانه و غنیمت نیا و سعید غنیمت غنیمت غنیمت
 نسبت بکالت که شرف غنیمت از وقت حضرت شاه اوراک و در اول سبب تقصیر فراموشی غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت

اقبال نامہ

خبر کشیدہ زخم کار سے لیسندہ آن محمد نشین و ساوہ سعادت رسا پند و انکر خان سر کسبید و عنقریب بجا نہ دولت
 سرا سے پادشاہ سے دوید و درین ایشا خدا بر سے لازم او ہم خان نیز خود رسا پند و شیر انداخت و آن کن
 در محن و دقتا نہ بر جہ ہش دست فاکر گشت و ازین خاطر با بد خوفا سے عظیم و وحشت غریب از خواستے دولت
 سر سے اقبال برخواست و آن سے اعتدال خون گرفتہ بر اندیشہ تباہگستاخانہ متوجہ حرم سرا سے عا سے شد و
 خواست کہ شیر در دست سے زده بچل در آید خواجہ نعمت خواجہ سرا سے در باری سے انفور در را مقل خست
 و آن کم فرصت بر چند تلاش نمود خواجہ نعمت تو نیک خدمت یافتہ و گشت و حضرت خاقان سے کہ بر سبت
 راحت و کامرانی سے نگینہ مودہ بود ازین شورش و آشوب بیدار شدہ باعث خوف پسیدہ کہ سعیت
 و چون کسیک از یہ و گیان جسم سرا ی دولت از صورت حال اطلاع نہ استندہ حضرت خود سرازو پوار
 قہر بر آوردہ ہستگت احوال سے مودہ نذرتی چہا شیب کہ از تہرمان در گاہ بود مقبقت ماجرا موہن
 راست و اشارت بقالب خون آلود آن شہید سعید نمود حضرت خاقان سے لقمہرمان جلال بر اقر و ختہ با نظر سے
 تمام متوجہ پیران ہستندہ و درین وقت بی آنکہ طلب ہندہ باندگی از چہ ستاران سرا پندہ حضرت شیر خاصہ
 بہنا و خرفنا یاد آن شہید بزل بردار توید علی شیر بجا نب ایو کہ ام سلطان در خا و متوجہ گدیند و چشم گوید شیر پارہ دولت
 بیان ہر بخشہ روزگ افتاد و روسی غضب فرمودہ تنگای بچلا لہ اگر مارا چرا گشتی آن غیر چشم گسخت پیش و دیدہ ہر دو
 دست دہنتہ را گدینگت تاکہ بادشاہ غور سے فرما بند کہ چہ کس اورا گشتہ دقت نہا سے ہم نہ و جانان سبب
 فریبہ اچہ تو سر کسبم کہ در چین و مہ سچیکس را تو فریق یا و د سے مگر کہ آن سبب با بخت را نر و یک نگذار و حضرت
 خاقان سے بر در خدمت سے ہی ہستہای خود را از تنگ ایہم نان خلد سے ساختہ شدت غضب شستی بر روی او نذر
 کہ مانند کبوتر نیوہ حلق بزمن ہستادہ از بختش رشتہ دار فرمادہ شد و ششم ہا خردن سبب دولت اشارت فرمود
 کہ این دیوانہ سرکستراخ را بہ بندید فرحت خان خاص نین و سنگرام ہوسنگاک و محی و دیگر دیدہ اورا بستہ
 و حکم شد کہ از بالاسے عہد سے نگون ساختہ بنید از نذ و در وقت انداختن چون پایمالش بزمن خورد از مرد جان
 برد با چکم شد کہ اورا بہ بالا آوردہ کسہ نگون اندازند درین سبتہ شدت تمام معنی انداختند چنانچہ فرزند
 اورا گشتہ گشت و آن گشتہ رو گوریشان و باغ و رحال بچہ سے اعمال و سراسی افعال خود کسبید و چون
 و شہاب خان باعث این ہستندہ آشوب شدہ بود نذ از دولت غضب پادشاہ سے بر سبتہ راہ
 فرار پیش گرفتند و بر سبت ہمسد خان سپہ بزرگ آنکہ جان از دانتہ ہر کہ اسے قدر خود نہ با نندہ
 با آنکہ نہ سبتہ گرید و سہ راہ بردہ چہ از او سبتہ با آنکہ گرفت و فاعل از تہرمان سبتہ راہ
 حقوق سبتہ سبتہ اگر تہرمان از اسبتہ نذ نام گشتند اورا سبتہ سبتہ چہ تہرمان سبتہ سبتہ سبتہ
 اند و بعد از آنکہ بقیقت بحال معلوم آختند این سبتہ را از تہرمان سبتہ سبتہ سبتہ سبتہ سبتہ
 حضرت خاقان سے شیخ محمد نے سے را طلب دستہ او سبتہ سبتہ سبتہ سبتہ سبتہ سبتہ سبتہ
 پیش خاطر سر ہم خوردہ آنکہ جنس گشت و آن بہ شورش و شتاب فرستہ شد وہا سبتہ سبتہ سبتہ سبتہ
 سبتہ سبتہ سبتہ افتادہ بود سبتہ سبتہ

مقرون در آمد و آصف خان میخواست که برگرد آن قدر وقت معاصره نماید بین آنها و هسته فاجعه مستشاران را بجا
 میسر که بسادت خدمت حضور شرف تخلص و کشتند و فرمان جهان طلع صادر شد که چون راجه... چنانچه از آن
 که دولت زمین بوسه در ریاید و در زمره فدایان در گاه تکلم گردد و از هر تقصیر و گناه او گذشته است و هم باید در
 برین در مقام خرابی او نباشد و دست بفرست از ولایت او کوتاه و او را آصف خان بوجب فرمان جهان طلع
 مراجعت مخلوف و کشته نظرد منصور بیاگیر خود معاصرت نمود و ذکر فرستادن منعم خان بنما تنگخان بکابل و
 عرض دیگر سوانح و وقایع درینو لا بسامع عزوجل رسید که غنی خان و له کشم خان که بکاست پدر نسبت
 سمات سرکار کابل که گوشه سخنان کج می نهاد از الطوار تا ملایم و سلوک نامرضی او اکثر اعیان دولت میرزا ایام اتفاق
 شود و دست تصرف و قطب او را کوتاه ساخته اند و تا کام دل از بیاست و حکومت برگرفته به بدترین ماسه
 از آن ملک بر آمده است و کشتن این برسم اجال اگر چه منعی غان راستی جوانی و دولت و فشار غرور و شورش
 پریشان و ناخ ساخته بود و او را در بیله بان بسینه امتدانی روزگار است. می برده و همه مغلان از او خناع ملایم
 و اظهار نا اهنار و بیگانه آمد و اعیان دولت از شتم شریکی به سلوک از جهان اسیر و پیوسته در ادرینه نسبت
 می بودند یکی از حرکات ناپسندیدار غنی خان آنکه بک غان قورچین را که نسبت به خدمت در این سلسله طایفه است
 بیخبره و بیست گرفته با جمعی از خویشان عقیده ساخت و بان تکرار اتمام بخشه از ارباب صلاح اور. گذشت و قتل غان
 به وضع ملاقاتی که در وجه بیاگیر او مقرر بود نوشته است و در دامن مهر و تمسک به چشم برادر فرصت و کار
 که در وقتش اتمام خود را از غنی خان بگفته تا آنکه درین راه فاطمه اریغ آمده بود و بیچارگان رسید و غنی خان
 با سعد و دسکه از ملازمان خود بگفته قابل فاطمه رفت و چون توکب خان ازین سنی آنگاه بی یافت قابو و بسته است
 از قربانان و نوکران طوار التار کرده و نیز شب بیست فتنه زن رسانند او را و سگیر سلطنت و در بهر پیشکش و
 از ارباب صلاح و میان آمد و بهر دو سوگند نزار و او را از پاست منازک و با میان که چشم عدول است
 است بیاگیر توکب خان مقرر باشد و بعد ازین مناسبتی که درستی در میان راه نیاید و در راه از این شهر
 تمام ساخته و در زمره چند ازین قفسه بگفته زیرا که غنی خان گفتن محمد ثوابه لشکر خود و جمع ساخت
 پرسد توکب خان روان شده و توکب خان طاقت مقاومت از حیرت دست در پیش بیرون یاخته است
 از خویش و قوم خود و همه امید درگاه خلافت بپسند نهاد و دستهای خوار بهوالتب او مشتاقان و قسمه
 بوضع شاره که از غنیزه است با سعور بند است با و بر سینه بیگانه بر پیوسته و با با سعور قورچین و چند
 دیگر از همه ازین توکب خان کشته شد و در آنکه غان با... در صحنه بمان بهلاست
 بیرون بر دوار اشتهای غان طالع مراجعت کجای مخلوف و است و بسا از کمکم و ترقیه بسو ط...
 دست قتل و قویسه بر رانده و بر دستهای در از کرده و زورم از پیله آبی به بالا آمد و کشته
 از جانب خدمت رسید و بیاگیر با هم توانی نمود و فضل میگردد و پسر است از...
 بر شاه لیه او معصوم و در آنجا که روز سه روز بخان از شهر و او را بیاگیر رفت و آنرا زهره
 در از این شهر آنگونه بود و در آنجا که روز سه روز بخان از شهر و او را بیاگیر رفت و آنرا زهره

کهنه یونان ختم خان بود که گشته شده و منم خان تاب نهادت تیاورد و گنگست یافت و اکثر پهلوانان منم خان که بخت به بنیان لغز شید
 و منم خان بهال تبا و نشان مساوت مطوف و پشت بیخ سوال و اسباب اردوی بود بهارچ رفت و قیمت فراوان تصرف کبابیان
 در کند و اگر مرد و متاراج نمی پرده خستند لیکن که منم خان نیز گرفتار شدی انقضه در کمال سرسبکی و اضطراب خود راه
 بگردم ساینده روزی چند در اینجا وقت نموده یاری توایی باشی را با او فرستاد اشت روانه درگاه سپهر استنباها رسانست از آنجا
 نمود که روی آمدن درگاه مدارم امید که بر خست مطر مجاز سر افزا بشوم و تقصیرات خود را پاک ساخته متوجه پستان بوسی گروم و اگر
 این اتناس معترض قبول موصول نشود قدری با گیر در سر کار پنجاب برست فریاد که غنی رست ساخته و ساان خود نموده و شرف نسین در
 سستدگرم و خود نیز شتاق به ولایت گران آمد و سلطان آدم گمر بوزم مردمی و ساان واری پرده خست در چون غرضه و پشت او به
 سر به بیانی رسید کم شد که با گیر باقی قدیم ادب حال خود است و کلاهی خود را به حال قدیم نسین نماید و خود متوجه ملازمت شود که بیشتر از
 پیش مور و عنایت دشواری مواظف خواهر گشت و اصلا از بیخ بگذرند بهار تقرب بخاطر خود در ماه نهم در اسپا بگر بیازین مقول بسیار شده
 داشتند که تقابردوی تدارک کسستهای او و اهرام فرمود منم خان بر اهرام پادشاهی ستگر گشته روی شرمسار بر درگاه سپهر اقتدار
 نهاد و در او مسلمانان شتم انکی بزیبای بونس شرف انکی یافت و بزلال کرمست صاحب رحمت حضرت خاقانی خبار نبالت و گرو ملت
 از چهره خاطرش پاک گشت و سرگذشت منی خان که چون بخدمت پر رسید منم خان او را پیش خود راه نداده از فرزند می خود
 ماق کرد و از حضرت خاقانی اتناس افراج او نموده بهال پذیر آورده دشت ادبار گردانید و نزد عادل خان حاکم بیجا پور رفته بقدر
 حاجتی یافت و آخر در اینجا هم بهی باکی جو هر خود را ظاهر ساخت رفته رفته در نظر ابایی وقع و قیمت نمود و مدتی بهال تبا گذراند اینده
 غربت و بیوزانی روزگار شش سپری شد نخست اقواج قاهره بصوب بلخ گمان فتح آن بیاسن اقبال خاقان صاحب دولت
 یوزرست طلب انکه گهران با این در یاری بهت نیلاب واقع است و هوادر حکام اینجا صاحب بیخ و شش هزار سوار و سی و پهل ترا
 پیاده می بوده اند و در وقت ضرورت بیشتر از نیم سالان می نمودند چون نزد حکام در آمدن حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد
 با بر باد شاه سلطان سارنگ سلطان آدم گمر راه این دو دو مان عالی شان نسبت اخلاص در ایضا بندگی استگام یافته بود با طاقت
 شیر شاه را منی نشدند سلطان سارنگ به با شیر شاه و سلیم شاه پسرش جهالهای صعب روی و او شیر شاه گلد و تاس را بهجت
 زبون ساخته گهران اساس نهاد و آخر سلطان سارنگ و پسرش کماکان بدست افغانان افتادند و سلیم شاه سارنگ را بهجت
 کند و پسرش را و در قله گرا ایار بوس دشت و سهند آن ولایت بعرف سلیم شاه در تیا و بعد از سلطان سارنگ
 سلطان آدم حکومت رسید تا بود باستقلال گذرانید و آخر انک که بقرمی سلیم شاه کلم بقسلی زینلیان قله گرا ایار فرسود و دو
 زندان خانه کا و آنک ساخته و پر از داری تفنگ کرده و آتش در زنده و بزور شمشیر دار و تمام خانه پرید و زندانیان پاک سوختند
 و کمال خون از آسبب چنان بلای مخلوق ماند و در گوشه خانه که بود آتش به آتش رسید و آن سلامت برود سلیم شاه از مشاهد این
 حال بعد و سوگند کمال خان را از زندان بر آورده ملازم خود ساخت و چون از سو او حکم دهند کستان به انوار ذات مقدس
 حضرت خاقانی در کشتی پذیرفت و او درنگ سلطنت استد خلافت بجز بوس ابد قیوم آراستگی یافت کمال خان در سارنگ
 درگاه و امری صاحب جاه و تقویم شده مصدر طرقات پسندیده گشت و سلطان آدم چنانچه باید حفظ مراتب اخلاص و لوازم بیک
 نمود و در پیشته بیست خدمت را به چنانچه بدست می افتد آسان فرو گذاشت و این عسلی حسیب آن شد که خاقان گیتی
 ستان کمال خان و در سلطان سارنگ را که حکومت اینجا از نهاد او میر رسید و بعد از تصدیق سلطنت این سارنگ سلطان آدم

و قسب الدین محمد خان را چو کوه و پلور و چو را چو و چو سائر امیرای پنجاب بر قصد در یافت که گو یک بشا را و تیره و دین
 را از تصرف سلطان آدم بر آورده بکمال خان سلم دار تعارض بر حسب حکم با افواج آراسته متوجه تشریف و تباریب او
 شدند و سلطان آدم قدم جرات و جلالت پیش نهاده بمقاید و مدارک حسا که اقبال شناسفت و در جوانی قصه جیلان
 جنگ عظیم در پیوست اما از آنجا که بمبارده تا مید خصی همسنگ اولیای دولت ابرقرین مست شکست بر طاعت کفران
 افتاد و فوجی که گراز قنوجات روزگار تواند شد در سه دار سلطان آدم دستگیر گردید و لشکری پسرش که بیانیست و پسر و
 رشید میر سیب گریخته لشتاب جبال کشمیر پناه برود و درنگ فرصتی او را نیز دستگیر ساخته آورده و تمام بی ولایت گردان
 تا که هیچ یک از فرمان روایان هندوستان دست تصرف بران نیافته بودند با سمل و جوه تخریب نموده حسب احکام
 بکمال خان نگهبانی بدهند سلطان آدم با پسرش با سپهره جاگیر است خود سعادت نمودند و دوستی که برگزیدند و میگردان
 نگه داشته بود میامین تو به اشرف نصیب شده و کمال خان سلطان آدم را مدت تدارقید نگاه داشت تا رخت رنگانی
 بعالم جاو دانی کشید و از سوانح سعادت آنها آمدن خواجہ حسین پدر میرزا اشرف الدین حسین سبب از کاشف
 بد نگاه ابالی پناه بجلی از احوال شش سالگی خواجہ حسین الدین پسر خواجہ خاوند محمود است و خواجہ خاوند محمود فرزند خواجہ
 عبد الله که خواجہ ایچان خواجہ ششمار دارند و ایشان خلف صدق ناصر الدین خواجہ سعید الله را دارند و خواجہ خاوند محمود از ارباب
 و سائر اقوام بزرگ کمالان و هندیه با حلاق استیاز داشت و در ایام شایب بعد از تحصیل مقدمات علوم متعارف و تقیه
 اشکال قدم برداشته و غریب نموده و او را بدین فراسان شناسفت و صحبت مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی در یافته نگاه
 در آن دیار بسر برد و از مشکوه صدق علی اقتباس انواع معارف و حکم نموده و بر خصمت ایشان بعلق رفته یکچیزی در صحبت
 علمی کسیا گزید و چون خورشید در انز مطاب شیراز طبع گشته بود بیشتر از رفته در حوزة اوس ملائمه النبیانی مولانا جلال الدین
 درانی قرار گرفته کتاب علوم علمیه نمود و بعد از استکمال و اعتکاف بر تریب کمال پناه و لغت سعادت فرمودند و نهادند و از
 مرجع اکابر طالبی و بلجای بافا فصل مولی بوده در فترات سائر النهر خاستان شناسفت و در زمان طالع اعتبار اقبال حضرت خیر
 سکانی ظمیر الدین محمد بابریا شاه بکاشه فرموده از آنجا بقصد دریافت مجالست آنحضرت هندوستان رسیده و در الحلافت
 اگر بصحبت فیض تنقبت آن پادشاه سعادت و همی کامیاب نظام و باطن شده صدر نشین مجلس بیست آیین گردید
 در ایام تصرف هندوستان بکابل رفته طرح اقامت تازداحت و خولیه را دو پسر بود یکی خواجہ قاسم و دیگری خواجہ حسین خواجہ
 حسین در ایام دیانت پدر بزرگوار بکاشه فرزند عبدالرشید خان بن سلطان ابوالسعد خان رفت و خان ایشان را
 با غزازه اگر ام یافتند و ده قانده سنگ نیش را بخواجہ بکلف نمود چون خواجہ تولیت اعتبار تهنه از پسر خود میرزا اشرف الدین حسین
 از انداز میردن شنید که حسین تربیت حضرت خاتالی بر تریب بلند و مناصب ابر بندم ترقی گشته غریب تریب حج و اوسیه طواف
 مقصد ساخته درین سال متوجه هندوستان گردید و چون بکده و پنجاب رسید میرزا اشرف الدین حسین از آنجا آمد و در استقبال
 عالیقدر شناسفته و در دست ایشان متوجه نگاه گویون باز آه و دیده چون بکالی و از انخلافت اگر پیوست بموجب حکم کشمیر و ایلیا
 دولت پستقبال خواجہ مستند و حضرت خاتالی از ناز و جود شماسی و قدر دینی نفیس فیض تبارین شهرت استنبال خواجہ
 در این عزت سر و قنوجات او را با وج کما را بر میاید و در بیسباری از انفا میر طالع کاشف بطریق پیکر گزید و این ولایت قبول کرد

حضرت علی بن ابی طالب را از دست حضرت فاطمه زهرا دولت و کرامت کرد و از آن زمان تا آنکه غیر از شرف حسین بن علی سبب ظاهر حق
 باطل که بجهت بیعتش بود از آنجا که در راه داده و حقوق تربیت و انوارش از حضرت سبطان حسین زاده و بار او و این دو کفران نعمت از نگاه
 ایشان جاه فرود نمود و بصورت ایمن و گوارش شرافت و چون صورت حال معروفی بسیار از جلال گریه و خنده نشانی این فعل ناپسند
 از دوستان و مساهمان او تحقیق فرمودند و بغیر از بیعت باطن تو هم باطل امری نماند **مثنوی** در حق آنکه تلخ است وی را سرشت
 گوش و ناشانی با نوح بیعتت در راه جوی غلغلهش به گام آید از بیخ انگبین بدینی و شهید تاب و سر انجام گوهر کار او در میان
 بیوه تلخ تا تو در راه جوی غلغلهش فاطماتی با عالم ربانی حسین قلی میگردد خطاب فانی شرف اختصاص نخستینده محال با کسی
 شرف الدین حسین با با و مکرهت فرمودند و گوش بدوش او را بصاحب سلطه در ملاحظه از جمله کارها در دولت ساخته بجان نگر
 که در آن کتاب است شک طرقت بودند و حضرت فاطمه زهرا را در پیشش بود و آنوقت آن محفل تو قیامی و یک بار از حدی و دیگر از سواد آن
 جان و پادشاهان مددت گزید و یک کس نامتوساقت و مکرش که سر و خطا از آن نشانی شرف است اگر سزاوار آن بود خوب حضرت
 پیدار شده و آنکه با جلال خاست گزید و در مقام سعادت باشد که استمال عوالم شاهنشاهی ساخته برنگاه گویی آنکه یک
 خیالات خاصه نماید و کافر نعمتی و مینه لقی بر سر قدم باشد عزای کردار ناپسند و در آن روزها از دست ما موجب عبرت سادگوت از ایشان
 بی شانس گاه و حسین قلیخان با برای کسی متوجه نگردد و نیز از بی بند و باران خیر است و آنکه از معتمدان او بود و سپهر و چنانچه در کتاب
 و حسین قلیخان بپیرایه جاده نموده ترخان در این ملاحظه نمید و با هر چه نامتوساقت که اگر در میان حسین پدید آید آنکه قلعه ای بسیار حسین خان
 و در شرف نموده که آنکه با آن صاحب قتل گزید و ترخان از قلعه برآید و در ملاحظه از آنکه قلعه مساجد فنان و جمال بیعتش بود و شرف الدین حسین
 داشته چنان شرف الدین حسین میرزا از رسیدن افواج قندهار و گاهی یافت طافت تفاوت از غیر قدرت خویش بیرون آید و آنکه شرف الدین حسین
 قرین چنان مرتزبان و آنکه قلعه میرزا که جمیل است و اب میرزا داغجای بود و متصرف شدند به موجب حکم اشرف آن قلعه را یکجا مال جودا نمود
 و جهت به تسخیر قلعه جود سپور که مستحکم ترین قلاع آن ولایت است بستند و در آن قیام رای مالدی که از جای مقبر صاحب جاده و
 شوکت هندوستان بود ازین عالم در گذشتند چندین سپهرو اوجا نشین در گذشته آن قلعه را تصرف داشت چون امرای ناصر قلع
 همت گماشتند نام رای سپه سلطان رای مالدی که داخل دولت خوانان شد و فاشی خدمت و بندگی برده شرف عزت گرفته به دستیم
 چنانکه قدسیر رحی امید نهاد و حضرت خاقانی معین الدین احمد خان فرزند وی و منظر مغل و جمعی دیگر از بهادران را بگویند حسین قلی خان
 تعیین فرمودند و بتائید حضرت ذوالجلال حسین اقبال بی ذوالشک فرصتی آن قلعه مفتوح گشت چون درینو لا جود بر شد و
 حسن کفایت و کار دانی خواهد منظر علی تربی و در پیشگاه ملاحظه سی منظر حضرت خاقانی جلوه ظهور نمود و از کمال قدرت الهی و جود
 شناسی پاید اعتبار و اقتدار خواهد موالد فرمودند و خطاب منظر فانی نیز نمید آن گویی گشت و منظر خان این خدمت
 چنانکه بسیاری در عزت کرد و در لوازم کفایت و درایت و مهوری ولایت کار برادریهای نمایان قلمرو آورده بود و در حسین قلی خان
 و کریمین شاه ابوالعالی با زحمت بسیار که با خواهی میرزا شرف الدین حسین و عبا شورش سرگشته و با او در
 دست او پادشاهان چون پادشاه جرم بخش مذبذب بر شایسته سبب حضرت جنت آشیانی در قلم خود میرزا شاه ابوالعالی
 بطلان غرض نیامدات و حسینان از هر کار او شرف کشته حضرت منظر از غیارت خان به که در آن سال اما که بگویند و در آن سال
 متعلقه و درین چنان پادشاهان که در آن وقت است که از شرف الدین حسین قلیخان و آن حق داشته است حسین قلیخان

باطن و حرکت شورشین و کربان شاه ابو القاسم شده بود و چون با او اتفاق حاصل شد از اهل طایفه خود باطنی را که در کربان
 را با سید جوان مستعد همراه نمود که میان ولایت در آمد و در کربان مشورتش بکشور گم سزده قرار داد که اگر درین مرتبه کاری از پیش
 رفتن هم خود را بشمار می سازم و الا بجا نیاید بفرستد و حرکتی که می نماید تا آنکه در کربان مشورتش بکشور گم سزده قرار داد که اگر درین مرتبه کاری از پیش
 برافراشت شرف الدین را در خدمت پسر گنجه ای پور که میانی حسین قلیخان و ساراز امر او را انجام بود و متوجه شد و چون بجای پور رسید
 احمد بیگ و اسکندر بیگ خویشان حسین قلیخان پسر استانشده جای خود را مضبوط ساختند و شاه ابو القاسم را بطریق پور باریس
 گشته بجا نماند و درین ایام نازول از کربان به سیاه بکشتیها رفت و در کربان بود از جانب او توپه سلطان پسرش حکومت بجا
 داشت و میر گیسو ماطل حاضر در صدد آن بود که کربان را نزل را گرفته بدرگاه سلی آید تا گاه شاه ابو القاسم را به کربان رسید و توپه سلطان
 است باوری کرده از چند ساله و ناکرده کاری و نش از جای نرفت و عمارت کربان بر خود پسندید و میر گیسو نیز متوجه شد دست پائی
 زده گرفتار گردید از نقد و جنس آنچه داشت گریخته و آن بید دولت شهر را در خدمت خود حسین قلیخان که در صورت حال اطلاع یافت صادق
 او اطلاع قلیخان و جمعی معارف او را دانستند فرستادند و ای بیخبر استیصال خود را رسانیدند و احمد بیگ و اسکندر بیگ نیز از جای پور
 بر آمده با لشکر خویشین گشته و چون بدو از ده گریه نازول رسیدند سلطان فرمود برادر شاه ابو القاسم را که حوامان سوار شده
 بودند این میگفتند از جای خود بر آمده نزد برادر میرفتند و راه بیام ابو القاسم دولت افکند و شاه ابو القاسم را تاب مقاومت از خیزند دست خویش
 یافته از نازول فرار نمود و چون بکربان رسید و شتر بارز سفید که از عقب آن سیاه بختی می بردند بدست مردم اسمعیل قلیخان را
 احمد بیگ در آورده میان قلیخان نزدیکه پسر آن نزاع شد و رفتند گفت و شنود بجا میان رسید و در وقت فرود آمدن احمد بیگ
 و اسکندر بیگ بجهت فساد خلطی که طاری شده بود پیشتر رفته منزل گرفتند و دم صبح پیش از آنکه امر کوچ زینده آنها سوار شده و کربان
 کردند و جمعی از برهمنیان منافق و نادرالدینان تنگ چشمه متفق شده اندیشیدند عذری با او مخبر ساختند و از آن میان دانسته قلی نام حرام
 می شود و پشت به استیصال خود رسانیده کیفیت حال خاطر نشان ابو القاسم نموده و آن تیره را سی و میان درخت شدی مستعد بنا
 طلبکار تا بوشند بجز در رسیدن جواد را آنجا نپاری از کین برنده نداشت و آن منافقان بداندیش موجب فرار داد بجانب ابو القاسم
 رفته بر روی صاحبان طرد نمیشد کشیدند و مع هذا احمد بیگ و اسکندر بیگ مردان استاده و او شجاعت با نپاری دادند و
 بسیاری از منافقان را هلاک نمودند و خود را ساخته و خود نیز شربت شهادت نوشیدند و در راه افلاک جان نثار گردید و شاه ابو القاسم از صدمه
 مساکر کفر لوادر رسیدن امر اندیشیدند مسلک فرار اختیار نمود و چون ایچکجه بنشینون رسیدند شهادت آتجاد در وازه قهر را به احمد بیگ
 پیش آوردند ای شاه راه خدمت همانا پاری شدند از ایشا ابو القاسم بیجا نماندند و رفت و با بزرگ بیگ ملازم منم خان در برهنه تنه انجام
 بجای آورد و آن یکشته روزگار از راه نماند بگشته بجانب کابن شگفت و در صحنی که سوکب جهان کیشا برسم کنگور در خواجی متوجه نشدند
 دولت حقیقت قنده انگیزی شاه ابو القاسم بصره منقران بیلا عزت رسید و کار کوزم و امتیاط شاه طایفه منقران خان روی خان جمعی
 از جوادان که طلب اتیان فرمودند که بتغایب آن بی سعادت شگفته بازنده بدست آمدند و سرین شوریده فرزند گاه فرستادند و کتب
 با مال خانان بلند اقبال محبوبه ملی و رسیدن حاجتشم زخم بگلبرگ حضرت مقدس چون خبر رفتن انگیزی شاه ابو القاسم را
 شنیدند که در میان فرود کابل بسید حضرت خانان بنا بر پاس بزم و احتیاطات آن به استیصال محبوب و ملی معطوف و کشته
 نیز بیخ بیست و نهم و سه اه موافق شنبه بیست و سوم جمادی الاولی در آن خطه دل کشا نزل سعادت
 ز بود شاه ابو القاسم از شکوه سلطنت سوکب اقبال زیاده برین اطلاع حاصل در بیرون بماند و کسان غیبه رفت

تخته قاقوس بعد بکابل کشید و منظم و مطلق آنکه دو مهن ماه الهی موافق چهارشنبه بیست و پنجم جمادی الاخری که آنحضرت
 بیخاریت رو تخته منوره سلطان لشکر شیخ متفاحم الدین اولیا قدس سره العزیز توجه فرموده بودند و ادراک آنجا مراجعت نموده
 بود تخته قشربین است که در روز چون بجای رسیدن شش فرساید بمرسدن آنکه رسیدند یکی از فوج که تهاست سیاه و بخت
 که به اخبارت شرف الدین حسین میرزا در کین بود از میان مغلوبه تیرسکه بجانب آن قبله روسه زمین و پشت تپه تپا و این
 انداخت بر کتف راست حضرت خاتکائی رسیده و تفریب یکد و جب فرزند شست دگر یوز نهاد زمین در زمان برخاست و
 ولما سے ارباب انخلاص شرجه شرجه شد حاضران بساط قریب و هر سران سفاک سبے پاک رنجی میخواستند که بعد از
 تشخیص احوال سیاستار ساند حکم شد که تحقیق و تفتیش نماید چه حادثه افتاده و در آن مرد و در بلون پاک سازند بسیار
 و این رتی که از جبات مقطوع و طبع گشته حبه از ارباب خلاص مندیهای خاص را مستم سازد و میو جب حکم فی الفور در پاینده
 ساختند و شهر دیار کوه و قار کجیت تسلی مخلصان جانفشان و تسکین شورش جانیان بادل قوی غافل فرستند همان
 دستور سواره توجه بارگاه اقبال گردیدند و چون در هر حال هر وقت خواست و حمایت ایندوی حافظه و ناصران برگزیده
 دینی و دولتست زخم کارگر نیتا دند و بتبریر و مانجه حکما سے حادث و جراحان مبارک دست علی المقصود حکیم علی حکماک
 که در جراحی ری پطولی داشتند و دختر خواجہ خان که بغین تجربه از ماهران این کار بود در عرض کیهفته آن زخم زوی را بقیام نهاد
 و صحت کامل دست داد و لهای مجروح ارباب انخلاص میریم مرادند مال یافت و جان هم بخوده را را شش آسایش تازه پذیرد
 مصراع سلامت همه اتفاق در سلامت اوست و اگر چه بختنهای دزم و احتیاط به تشنیه آن خون گرفته التفات فرمودند
 اما بقدر شخص شد که تعلق بود نام او غلامان پر شرف الدین حسین میرزا است و داخل آن سبب کس سن
 که به شاه ابراهیم عالی براه ساخته بود و چون آن برگشته روز کار فرار نموده بکابل رفت این خلاص و اولیبیده بدلی آمد
 و خود را به تیر خلاص ساخت و بعد از چند روز منقضت موکب عالی بدار انخلاصت اگر ه اتفاق افتاد و چون هنوز زخم قدر سے
 تازگی داشت و سواری اسب متخدر بود و افراد قات و در کبالت نشسته قطع منازل و طی مراحل فرمود و در ساعت سمود
 شمار سواران و چو گردون سالی بر ساعت قدسی مساحت دارا انخلاصت اگر ه انکند و ساکنان آن خط فیض اساس سعادت
 استقبال شتافته تارهای بر جوشی موکب عالی ریختند و سجدات شکلین موجب تاد و بقدیم رسانیدند و از آنجا تپه قلع آنکه
 مسوده نام سنگ تازی بود که حضرت خاتکائی توجه فرموده ان داستنده و آنرا در راه انخلاصت گذاشته بودند تقاضای پیمان تاریخ
 که در دلی این خار چشم زخم بگبرگی منصری رسید آن سگ در اگر ترک خورد و خواب نموده و خانقطان هر چند تخصص میکند که از بچه کس
 ریچ سبب طعم را گذاشته معلوم نیست روزی که آن حضرت به لگه ترویل سعادت فرمود و داخل بود تخته منوره و دیده در پای حضرت
 افتاد و آثار لایگری و شکستگی شود و همه را امیل تمام خورد و چون عظمت برض رسید و تاج را خلاص فرمودند ظاهر شد که با نروز این تمام
 در دلی روی داده آن قاسم شست تک طعمه کرد و آغاز سال نهم از جلوس اشرف اقدس
 در پنی یا مکه که روزگارا قشرد و از انشا صحت ذات قدسی صفات رونق و طراوت گرفت و در غلجه و لاناچین حسین گلها سے مراد
 شکفت بهار عیسوی دم به نیم روی بود مردگان نبات عیایات تازه در داد و فلان بهمان چون اطن بل خلاص بخت شکستگی آریست
 پانست در روز جهان افزوز هزاران میمنت و مبارکی آغاز شد و بجز انقصای سعادت و بیست و پنجه و تخته منوره به بیست و پنجه
 سال شصده چنانکه یک بگری آفتاب کتاب به بیت اشرف خویش تحویل نمود از جلوس مکارم و احاطه هر چه در سیه و این

گشتن بطلب میرزا محمد حکیم گشتا گشتند و میرزا را که در گوشه با الحفال با دومی بگریه دست آورد و در دگر بگریه دست آورد که بر کانا با حلال
 مستباین دورمان عالی بود گرفته قبل رسانند در بارش محمد قاسم با مقید ساخت و در دومی محمد میرانی و باقی تا قشقال و حسن خان محمد حسن خان
 پادوران شاه سلیمان با محمد سلطان بادبجی از عدلان حکیم اتفاق نموده بقصص خون حکیم گرفتند و دستبرد قتل و جلال گشته از راه راست
 حقیقه و آذره از نیانسله پادشاه عالی شرفی شریفیت داده بمقتضای عاصمه برادر جنگ عظیم در پوست و خلق بسیار در جانیین گشته شدند
 در آذربایجان العاصی قاصب آمده آمد مردم ما از نظر بر آورد و هر کرامت بجای متفرق گشتند حسن خان محمد حسن خان بیانب جلال باد شتافتند
 و محمد قاسم بر آورد و محمد قاسم فرصت یافته از بند حبست و راه در قشقال پیش گرفته خود را بمیرزا سلیمان رسانید و حادثه کامل و تسلط ابد العالی کشتن
 حکیم و حاضر نشان نمود میرزا محمد حکیم نیز با وجود حضور سالی بنامی کسی نزد میرزا سلیمان فرستاد و التماس سعادت نمود که شتاد استقام خون باور
 از آن حق شناس توانا گرفت میرزا سلیمان بعد از اطلاع هر حادثه کامل بالشکر اعتراف و قشقال متوجه کامل شد و ابد العالی حیرت آن
 میرزا سلیمان شنید و هیچ سپاه پرداخت و میرزا حکیم با با خود متعلق بکاشته همراه گرفت و پیش از آنکه میرزا سلیمان بکابل رسد از شهر آمده
 کجا آب جریب رفت و از آن طرف میرزا سلیمان با سپاه آراسته حضور نیز رسید و جنگ محنت در پوست و بدخشان خوبان نامه کاجیان را در پیشگاه
 و شاه ابد العالی میرزا محمد حکیم با در خونی گذاشته خود بکوه فوج کابلان شتافت محبت از بهر اخوان میرزا فرصت غنیمت شمرده جلوسه را گرفت
 یعنی میرزا سلیمان و آمدند و میرزا سلیمان از رسیدن میرزا حکیم قوی دلی گشته یکبار جمله فوج کابلان آورد و کابلان ادد و قوج این حال
 برانگه و متفرق گردید و راه آوارگی سپهر و خا ابد العالی که از آن سخن میرزا حکیم و خود کابلان آگاهی یافت سر اسپه و میران رومی گردید شاه
 و بدخشان به پای مردی بهت لغاتب آن برگشته روزگار نموده در حالی بر فتح چار کجاران دستگیر یافتند دوست و گردن بسته بدست
 میرزا سلیمان آوردند و میرزا سلیمان بخشست و شکت تمام بجایل در آمد و آن خون گرفته را با بند و زنجیر و میرزا حکیم فرستاد میرزا فرود
 که آن حق شناس تا طبیعت با بقصص خون حکیم از وطن برگشته بد صورت این واقعه در جز و ماه خود داد الهی گشته موافق عید رمضان
 شصت و هفتاد و یکم شهری از بده قضا چهره کتا گردید **س** چه بد کردی ما شش این زانهاست که حاجب شد طبیعت را مسکات
 و صبر این فتح میرزا سلیمان صبر نمود از بدخشان طلیعه در جباله از وراج میرزا محمد حکیم در آورد و امیر علی واک از طریان اد بود و کانت میرزا
 مقرر ساخته اکثر شمال کابل را به بدخشان جاگیر نمود و خاطر از صید ولایت طغرل ساخته خندان در اجبست به بدخشان معنوت داشت اگر چه
 مردم بگیم برین لوه که کابل را به بدخشان چه به میرزا حکیم را به راه خود بدخشان باید برد اما میرزا سلیمان بجهت ملاحظه برنامی راه ایشان آنگه
 سپاه این معنی بر خاطر قدسی ظاهر حضرت خاقانی کزانی آید بجا از اوقت همین قدر تسلط راضی شد و سه حصه ولایت کابل را به مردم خود جاگیر
 و یکصد میرزا محمد حکیم متعلق ایشان آنگاه شت و چون صورت حال مرض حضرت خاقانی رسید امرای پنجاب را بجهت دفع شورش شت کابل
 و تسلط ایشان کابل فرستادند میرزا محمد حکیم با اعانت عساکر منصوره بدخشان را از کابل بیرون کرد چنانچه شریک آن یکسان نزد در تریجا
 کلب بیزان خود به بعد از شمار آمدن عاصی فتح ولایت کرد و به تریخ سمیت خواججه عبدالحمید المصطفی طلب با صحنی ازین
 خواججه عبدالحمید مردست از اولاد شیخ کرکلی الدین خراسیست و از عقبه ایل تلم در آنگه دولت روزانه برین منصب است و در
 و خصصا در داشت هیچ سر شرو کاروانی از دربارت با این مرتبه شرت و یوانی خواهد نمود چون آثار سماعت و این در
 حالت تلخ هر دو حضرت خاقانی از کمال جوهر سنجاسی در تریخی خودی با خیرتیه آصوت شاسطی صمدان صاحب از تریقه
 وزارت بر اسطی در جرم امانت بنده مرتبه گردانید بر اگر چه خواججه با حکیم بود اما میاس اقبال روز از خزان در رین دولت
 لشکر در تریقی نه دست سپه کرده و فرودات شتایست یافت که کابل را صاحب شتایست و دست شتایست و سرش با عاصی

از اطاقم تا آنکه که به قتل است آنوقت خان مفتوح گشت و ولایت که به کنگره است و تقصیرین بنی قبال آنکه ملکیت که در هندوستان مکرور
گردد و آن خزانده و لاقه که در کنگره است و آن ملک توکل را در طول آن عهد و بنیاده کرده و عرض آن پشیمان کرده باشد این ملکیت
تجارت و سیاحت و غیره در آن ملک از آنکه در آنجا سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است
این ملک ملک از قبل است و پیوسته در آنجا سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است
هم بود و سیاحت متعلق آن در این روزها هم با هم گشت و سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است
ماتت اند که در سوار و در آنجا سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است
طایفه پنج یکی از سلاطین و لاقه که با وجود آنکه در آنجا سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است
و بهیت کرده باشد در گادسته نام گورته رسیده بود و آن شیره و آن در شجاعت و سخاوت و کار و آنکه در آنجا سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است
و از کمال بر شد و سیاحت تمام آن ملک را بشوکت و قدرت تعریف داشت و سیاحت
میتواند و اکثر ارباب و زمین دانان حواسی و خواسته آنکه سیاحت است و سیاحت
یا سیاحت چون در وقت سیاحتی بر سیاحت است و سیاحت
و به سیاحت گشت و بقلل خود را پیش و تمویذ پیش از پیش کار بر او سیاحتی غریب تر و بطور سیاحت و این را با با زبهار حاکم ما و در
اقتادان میان که همسایه او بودند همکار با او در تقسیم دست داد و در جمیع معادله جانب آمد و تمویذ را تا سیاحت هزار سوار و هزار سیاحت است
در بیگانه سیاحت و خودش تمویذ را به بند و سیاحتی از آنجا سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است
اصف خان و ولایت تهر و سیاحت ساخت و باطنی و سیاحتی از آنجا سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است
و قوت حاصل بود چون در حقیقت تهر از آنجا سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است
در خاطر مستش جا کرد و دست بر سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است
تا در این سال تکمیل شد که سیاحت تهر که سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است
و آنکه در آنجا سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است
رسانه از کجایی متوجه جراتی که داشت بی محابا با قبائل ساکن در آنجا سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است
تا همه بیجا نچند و هوشیاران گویند خاطر نشان او هنوز با سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است
زود با ششم و سیاحت قرار سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است
فخرت من شب و روز با سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است
و سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است
شده است و آنکه در آنجا سیاحت است
با سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است
تا به روز دست چسب و در آنجا سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است
و سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است
و سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است
و سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است
و سیاحت است و آنکه در آنجا سیاحت است

دارد

در باب لشکر خود و آنچه را بدو اهدا نمودند تا در وقت نیوود استوار قاپو داشت که با دام راه با پدرش و در کجا حکایت کرد و یکباره از رانی بخیر شد و هر چند با سوسان نرسیده و تقصیر احوال او نمود چون ملک خریب بود و اطلاع نیامد آخر خود را بگذر رسانید مواضع قریبات آن ملک مابین و آرد و چون از رانی و قوت یافت جسی با حاکم گذار شده خود بخود او شستافنی که آمدن آصف خان شدند احوال لشکر خود را طلب داشته گفت که تا چند در پناه و در خان و شیبه جبال متضمن بوده بخت و سعوت روزگار گذرانیم من خود قرا جنگ داده ام هر گرا تو فریق بهر ای نمایم یا من وقت کند و هر کس خواهد بود راه سلامت پیش گیرد که جنگ من شوق ثالث ندارد و ظفر یافتن با ملک نسی شتافتن آخر جمیع مردان که چندی تا چهره از کس باشد از پیکر نماید و روز دیگر رانی خبر رسید که نظر محو و آق محمد و جسی کثیر از بهادران و اسرار کثیر است که هر یک را از خود جدا کرده اند و از رانی بود و در آن جنگ کثیر از رانی شد و رانی سلیه و گل گشته پس از آن که در روز و نواح خود را سمع رسانیده بر ترتیب شایسته روانه شد چون طایق فریق اتفاق افتاد و جنگ سخت در بیست و چهار روز در طرفین دست از میان شد تا کار تمام شد شایسته رسانیدند و ناسعید متعلق شد به شکوه و شایسته در شکست بر لشکر اسلام افتاد و عدد کشته و غارت شتافتن آنها را شتابی بر دست و رانی از کوه بر آرد و بقا لشکر اسلام نمود چون روز به آخر رسید حنائی باز کشید بر سران سپاه تو در اطلالت است که انگاش خود است و هر کس در خود بهت خود متوجه که در رانی گفت مناسب است که شب پران بشکرت شایسته که آید و یکباره که آنها بسازیم و اگر چندی باضی نیشود بهین بماند پس ۱۵ نیم نوبت با یکدیگر تا صبح شود با بر سرانهار و نیم و الا آصف خان آمده باز سر کوه را مضبوط و خواهر ساخته و کار آن شده و شوارمی خواهر کشید و راه بهر امان بران قرار گرفت و آخر آن حاکم صاعقه تمام بود و نوبت خود را از آن کوه از رانی راه برگشتند و چون صبح شد بنوعی که رانی پیش از بی کرده بود و صبح آمده سرور از خاکام و در نواح سفیر است و در آن وقت که اشتغال باخت و رانی باز به اراده جنگ بر نیل مساویان نام که بهایست که از آن کوه سواره متوجه هر صحرانگشت و بعد از آن تقاسم فریقان از تبر و ننگ که کشته تیغ و نیزه و سوار و پیرانی که در سمه نهایی بود و بعد از آن کوه و کوه شتابی بهر پناه متوجه رشتن حنائی باشد و بر زبان تو شایسته است آنی زاد شجاع است و دایری و ادند و ناسی با روزه داشته و جنگ بود و را به پیر ساه سه و قدر ذبح استغفار ترا برداشت و در نه آخر خمی شد و رانی باز کمال صبرانی قوت نماید زمین عالی دیده مردم انباده ای خود فرمود که از پنجاه بهار و ده بامی رسانند و این رنگد فتوری عظیم و لشکر رانی راه یافتند اکثر مردم بوسید بهر فری خود را از سر نه ببرد و مانده خند و پیش از رسید کس به راه رانی نماند و سواران با سه صفت افسه و همچنان مردم خود را بچنان رساندانی از خون فشانی که گرم داشته آنها هم میگرد که ناگاه تیری از شیبه حنائی بر شقیقه رسانند از رسید و خود از روسه بر آید و نور تیر از بر دست پیدا کرد و در آن پیکان تیر بر نیامد و مقدار آن تیری میگرد و رانی رسید و آن تیر را نیزه است خود نپدید و از آن راه در خمی بر دستولی شد و چون بود آمد و در آن کابل خود را که شیبه حنائی بود از رانی نماند و در رانی بهین سوار بود و تخاطب به سافه بگفت که کجای خند و از تیر حنائی و در رانی نماند و در کوه زمین و کوه کوه که از رانی نماند و در آن دست آن شده است و مغلوب جنگ شده و مردم را از خطر رساند و مردم هم گروه در دست شایسته از آن کوه که از رانی نماند و در آن دست و رعایت نمود

و این طاعت است بود و بنا بر این بود و نقل کرد که در این ایام حکام نظام داشتند هر چه بچنگ کرده بر او در دیده میشت و لنگه گرفتند و در این ایام
 و مانند و نوع دیگر پیرامین و گشت پیش آمده کار کشیده و حضرت خاقانی آن را در این ایام که در مسافرت فرمودند و دیگر آنکه در وقت
 اینها گشت گذارند و در این ایام گشت بدین وضع میرسد و بار خفای زده متویب است آن محل گشت و حضرت خاقانی بحسب مراعات
 خاطر بیم مکان از تغییرات گذشته خود را اگر زاننده مجدد و آنصورت با گیر مرسته فرمودند و بوسیله اینها پیرامین و در این ایام عالی است
 غایب رفتند از آنجا که گفته اند سه نوعی طایفه گشت در نزد تبار و مرکز از دست بدیدند و بوسیله باکی پیش رو و با کوه تبار
 و آنحضرت پاس نسبتاً به پارس فرمودند و مدعی تا آنکه بیانی قاطع را روی یکی حضرت نسبت استیاقی که بنسبت خدمت از پیش قدمان
 حضرت بود و دختر او زهره آغا را خواهر معظم و عقده داشت و پیوسته از بدخوشی او در نزدان با بسیرت میبرد و در نزدان
 پادشاه معدلت با نگاه استناده نمود که خواهر حضرت جایگرفته و حاجزه مرا همراه می برد و از بدخوشی و غلظت هر است که قصد آن
 بیچاره خواهد کرد و اگر عاقله مراد از پیرامین او یا زاننده را حضرت جان بخشی او خواهد شد حضرت خاقانی از کمال رحمت و مهریاتی
 فرمودند که هر وقت فریبت قنکار و در یک حکایت خاگر تو از پیش خاتمه او گذشته و او را به از دست طلب استند بلصیبت خواهر
 که دختر تزارین سقر همراه نزد و مفارن آنحال بدولت و اقبال سوار شده بزمیت شکام از آب چون میبرد فرمودند و در این ایام
 رستم خان و طایفه خان میرزا خت و قنلق قدم خان و قنلق خان و شمال خان و مشیر و خان بیعادت حضور سرفرازی استند
 و چون بلجوالی منزل خواهد رسید در ظاهر خان پیشرو خان را پیشتر فرستادند که خواهد بود از مقدمه حال آگاه ساخته ببلادست
 آورند و دستم خان قنلق خان از این استعجاب آن حضرت فرمودند که همه و معاون یکدیگر بود و اگر آن بی اعتمادی در مقام
 سرکشی و شورش باشد دست و کار و این بسته بخدمت آید و نه چون آن بی اعتمادی از حقیقت حال اطلاع یافتند و خبر آلوده
 متوجه مردم بر نسیه زنده زهره آغا را که از تمام بر آمده و لباس نازک پوشیده بر خیمه مقبول راست و بر شیشه
 سرازیر زن خانه بر آورده و خورشون آلوده پیش ظاهر نمودن و پیشرو خان انداخته که جواب سخن شما نیست و آنرا نخواهد بود
 به از دست بدندان حضرت آید و در نزدان را این نظلم میباشند که همان جلای شمال یافت و در محراب در زمان تازان
 و یوانه پشت روزگار شود پسندید و خواهر بستم خیمه جمال کرده و دست بر قیسه نهاده روز در راه و در آنوقت زنده بود
 و سلطوت فرمودند که دست از این خطا کنی پس از آنکه خود خواهی رسید و بجا خندان بیسلا فریبه شارت شد که او را
 مقید سازند بیکانه از این میان خواهی باشم نیز نائل عقب خواهی ایستاده و در کین فتنه بود حضرت خاقانی بقتل قدم خان
 اشارت فرمودند که این زیاد سه بی ادب را بزن از حق القوتین کشیده بسکتستی آنچنان از راحت که سرش
 از تن جدا شد و باقی بستم فاسد سر بر سر پا بسته بود و خون از عروق گردش تیرگی سبز و آنگاه خواهد رسید
 آید و خواهی از این خاگر بدین معنی از استعجاب که با یک بار در پیراهن را بسته بود تا آنکه بفرستادند و گشت او از کوه تبار
 و سوزگشان گشت در راه آورده بود و بویب حکم عدالت از این قوطی بسیار و در این ایام که پیش یکی منکر بر این حال و در این
 بدخوشی در این ایام که در وقت بدخوشی و در این ایام که در وقت بدخوشی و در این ایام که در وقت بدخوشی و در این ایام که در وقت بدخوشی
 پیرامین بود و همسوس نگاه دارد و هر آن حسن ازندان خاقانی خواهد بود و از سوز خاگر ازندان خاقانی خاقانی
 و بنگ خاقانی و در این ایام که در وقت بدخوشی و در این ایام که در وقت بدخوشی و در این ایام که در وقت بدخوشی
 از کوه تبارین آمده از خان بسیرت شاه را بسطنت برده و از این ایام که در وقت بدخوشی و در این ایام که در وقت بدخوشی

نال اظهار است با بوم شهر با قبل بند شیر شکار که در هر کار چندین حکمت و صلاح ملحوظ و متصور داشته متعظیم و متسبیق کارخانگان سلطنت
 میفرمایند بطاهر غریبیت شکار قبل در نظر اول در کار جلوه داده و باطن یورش ولایت مالوه پیش نهاد مهمت بها نگاشته ریایات
 و قبایل را فراشته و در میرام بیستم تیر ماه آنگی موافق روز دوشنبه بیست و یکم ذی قعدة با وجود دو سوم باران که در باها و سولیا
 و چو شخ و خوشین و خصوص من زمین ولایت مالوه که در ایام برسات همواران راه یغایت تمهید دشوار است آنحضرت بنا بر صلاح
 و صلح عقید به این واقع نامشده قدم بیست در کابله ولایت نهادند و چون ساحل ریایه به چیل مخیم اردوی محلی گشت از کوشش
 بارتنگی و طغیان آب در هفته مقام واقع شد تا نامی اردو کبشتی گذشت و در جنگامی که فیلان خاصه از آن در پلسه طوقان
 غیر مستانه میگردد شتند قبل گفته که سرگرد فیلان نامی بود و زمین سستی به آب فرو رفت و از آنجا طایفه گویا مخیم سر او قاتل
 گشت و از گویا ریحو الی قلعه بیرون زول دولت اتفاق افتاد و چون پیشه قبل ازین منزل قریب بود و ترتیب لوازم شکار فرمود
 عا کر منصوره را بچند فوج فوج تقسیم نمود و در هر فوجی یکی با نام اسرار و صاحب اشقام ساخته با طرافت فرستاد و متعجب
 و اقبال جمعی از خاصان لیساط قریب تو به شکار شدند و بعد از شکار پوسه بسیار ده ماهه قبل از دود بسیار بی کرد و بدین حال آن که شکار
 یک از آنها پیش از یک پستد ماد و وقت بستن او هم سپر طانی کتابدار در زیر دست و پاسه قبل آره بقدر مالش باشت و اتفاق
 و خیران نیم جانی سیلاست بود و پاسه آن روز که حید قریبان بود و بعد از فراخ لوازم چنین متوجه شکار شدند و مستور منصوره
 به اطراف پیشه فرصت یافتند و چون بیرون جنگل را بدند چند قبل از دود بسیار بی کرد و ازین نشاط حیدر حیدر افروز و دیگر
 آنها شکار فرمودند و روز سوم به آیین مقرریه پیشه دیگر که از تراکم اشجار و شکار یک انحصان عبور شمال و بعد از
 به نشاط شکار خوشوقت گشتند بکن توجه آنحضرت مگر قبلی که زیاده از هفتاد و پنجیم بود و ظاهر شد و فرمان پذیران
 جانما بود و حکم مجموع آن فیلان را رانده به پیشه که در تمامی قوی داشت برده و فیلان را به چیل منضم و بیست و هفتاد و هشتاد و هشتاد
 داشتند اما بی محظوظ بود اما در بی محظوظ نشد و ولت و اقبال برهان پیشه توقع فرمودند و بخارن ماده کار و فرمایشان چنانکه است و رعایت
 بجهت استراحت آنحضرت تخی حالی از چوب ساخته بسقر لاطهار الوان آراستند و حضرت خاقانی بعشیره و کامرانی
 بران اوزنگ دولت مسند آراسته فرمودند و جمعی از مقریان لیساط قریب مثل یوسف خیر خان کولکانش و میرزا
 عزیز کولکانش و سعید خان کولکانش و میرزا امیر الک و میر علی اکبر و خان عالم و میر خیانت الدین علی که اکبر
 بخطاب بنقیب تانی شرف اختصاص یافته در جو اشی آن تخت اقبال دوره زدند و روز دیگر نیز با آنها مجلس نشاط
 آراسته مقریان لیساط عزت را حکم نشستن شد و بجهت انبساط خاطر ساز و بار خان استماع قصص و خبر
 فرمودند و در بار خان پسر نکلو خان شهور است که خدمت شاه حضرت شاه اسماعیل صفوی مانعی بقصد خوانی شرف اختصاص
 نام او طاعت است بود از جو به اخلاص و وادام خدمت در ملک خود نگارند و حکم گشت چون بیست و هفتاد و هشتاد و هشتاد
 سرافراشته از سلطونان و گاه سپه قریب و نیزم آریان مجلس شبت آیین گردید و با آنکه درین چند بیان سخاوتی است از یک طایفه است
 نیز که شایسته بود تا آن شود به نوبه و با علما انار و خلیما یمانه روز باطلها سها استوار آورده هر یک قبل صحرا انجور ایام در قبل ملی
 مشغول بلبه و در محسرا قبایل ساخته و چون قصد اصلی ازین شکار رسید که گریه کرد و خان بیست بصوب مالوه مطوف و رفتند
 و درین راه از استاده باران و طغیان سیلابها فرست چشم کشودن نمودند و تمام راه را در شادری کرده بر خنود و گذر
 سالیخ از خیر آباد شای و چند کمانه عالم امر آباد یکسخت سپرد و عا کر منصوره به از مصوبت و شادری قطع سالیخ علی مراحل نمود

جهان نورد سوار دولت شده بر حجت پرچم تمام تر ظلال آیات فتح و فیروز می بر فرق جان سپاران عرصه محبت افکندند و در کلبه خجالت
بجای می رسیدند تیر خاندان سیاه بخت از گرد و پیش آن حضرت بیگانه شدت و حراست از روی که بر بیاورد و بدقت نام و صحنه خانان
ظفر قرین است سپرداری سکره بی نوبت که شد که تقاضای فتح بلند آوازه سازند و تمام نیت را در محله پانجه فرمودند که در محبت
نمی بایر بفرج غنیمت بیاورد و میخواست آن نامه می بخواند که اسیر بود که اسیر بخاطر شرف رسید و از اینها تا به بیست و پنج سالگی که در آن یک
بکودل شده و در دست آن حضرت سے تازیم شکوه باوشاهی و نشا و طیل الهی بر تو القات بحرف خان خاندان بیگانه و در مقام
تافتن شدند و او هماد خان خواست که دست تشریح بجای آن حضرت رساند و القاس اندک به ارای نماید این معنی باعث مرغ غضب
و قدر شد و به محاسبان غنیمت تا خند و مخالفان برگشته دور کار از شکوه جلا باد و شاهی و صولت فراگلی که کو عاز و بخت
آن آب میشود بی دست و دل شده همان ثبات از دست دادند و بیاداران معسکر اقبالی به اقواج مخالفان به سنگال خود
رسانیده اکثری از بهراپان عهد الله خان را طاعت تیغ خون آشام ساختند و بسیار سے ازان تیره بختان بر سر انجام مثل
تبت العرش اینکد بگردا می شده روسه بگر بر نهادند و چند سے از مردم معتز او را دست و گردن بسته بگرفتند و در وقت و قحی که
طراز فتوحات روزگار تواند شد از پرده دعنا چهره مراد نمود و اسامی جمعی که درین پورش ملازم کتاب حضرت است تمام بودند
بهین تفصیل در چشم خان خانان میرزا عزیز گلکانش سبعت خان کو گلکانش مقیم خان محمد قاسم خان نیشاپوری میرزا میرزا
میر علی اکبر مشدی میرزا محمد بن اشرف خان احمد خان و خان عالم آصف خان و لشکر خان و شاه قلیخان محرم و ششم خان محمد خان
فرخنده قلی خان بن علی قوش بیگی فرخنده خان قلی خان قدم خان خواجهداد الله حاجی محمد بیگانی عادل میر شاه محمد قلی بیگ طلب خان
تو و میل تیرداس خلکسا و وزیر جلیل مز او بیگانه مجموع این بهادران من حیث الکثیر است از سید کس متجا و زب و عد و آن مردود
سوار همراه داشت اما جنود غنیمی که همواره قرین با پادشاه شاه آگاه است شمار آنرا تواند کرد و در جنب اقبالی حضرت اکثر
مخالف بر نایب القصد شهر با حقیقت شناس پیدا دادا سے لوازم لشکر و پاسن جهان منزل توقع فرموده محمد قاسم خان نیشاپوری
با جمعی از بهادران کا طلب متجا فب آن اداره داشت او بار تعیین فرمودند چون شهباب اران غلیم زنجویی که پیشتر بقتد یافته بود
زیاده از پنج ششش کرده نتوانست رفت و پیش از آنکه خورشید عالم افروز را یات تو بر افراز و اعلام حضرت است تمام شهباب
آن سر انجام بر افراشته سرخ بندوق پیش فرستادند که زنهار در وقتن سعی و استقام نموده آن سیاه بخت را دستگیر سازند
و چون و کب عالی موضع آلی رسید را جمالی پسید عین الملک که نسبت آشاهی قدیم به او داشت آمده سعادت زمین بوی
در یافت و حسب الحاکم بیخود متقلای می شده از و کسندی که داشت خود را شربیک آن خدمت ساخت و مو کب نظر قرین
بخت شدت گر مال خود در زبرد رضی توقع فرموده خوشن خندان با پیشتر فرستادند که بزودی خبری از اقواج قاهره رساند
و هنوز بدولت و اقبال سوار شده بود و ندکه خوش خبر خان خرد و فتح آورد و در محلی ازین نایب غنیمی آنکه اکثر زمین اران
آن نواحی نطق خدمت بر میان جان بسته ضمیر لشکر فیروزی اثر گشتند و اقواج قاهره قریب بجایان میسر و در
اخذت به اردوی عهد الله خان گمراه نگیند و آن به جمعیت کم فرصت زین و فرزند و اسباب اشیا می خود در کلبه
سراسیمه با یکب سپهر خود راه گریز پیش گرفت و میرزا ملک به اتفاق جمعی از قوچ باوشاهی حیدر شده تا بخارده و بگریخت
آن سید دولت شتافت و بسیاری از مردم او را به اسب ساخته و میرزا چندی دیگر زخمی شده همان در اجابت سلطنت است چون بنور مغنی
از اینها تا کن بی سلطنتی بود و نیمه بی برزاق کتبه بیرون برده و در این امر رسانید و عاونه قاضی خان این میثاد و بجهت خیر و نیکو جان میخواست

گشته و بعد از رسیدن مرشد معراج با ایات اقبال برافراشته تا آن سرزمین گم گشته بود و تشریف برود و هیچ امری در
بادشاهی که در آن خدمت شریک بودند فراخور مرتبه جاهت خود بنوازش خسروانه سر فرامی بافتند و از حاکم آن
خیل با پ روپ و کج کعبه و سیر که در هیچ صفات تمام حیار بودند داخل ملذذ خاصه ساختند و از آن منزل همان مراجعت
سفر و داشته بتاریخ مبعیت و تمام مرداد ماه الهی بواجب رود و پنجمین دوم محرم سفید و هفتاد و دو قمری بقلعه
صوفی القل اطلق افتاد و از آنجا قیامت ما به اطراف نالک مجر و سه فرستاده قریب یکماه در منازل گشتا سینه
ایستادند از آنجا بعضی ولایت و انتظام تمام ملکی مبعیت گشته و درین خدمت شایسته مقیم خان بخلایب
شیخاوت خلایق بلند مرتبه گردید و تمامی زمین داران و سرداران ولایت مالوه بتارک اخلاص مشتاقانه سعادت
زمین بوس دریا فتنه و بفرض اشرف رسید که عید الله گمراه نزد چنگیز خان که در آن ایام حکومت کجرا شایسته
انتخاب بود و رفت است حضرت حکیم الک را با فرمان جهان مطلع فرستاده حکم فرمودند که آن بخت برکشید
دنگاه نماید از آن ملک بر آورد چنگیز خان تا قریب جاپنا نیز با احتمال فرمان بادشاهی سعادت نموده اتمام
حکایت و چاپلوسی کا هر ساخت و پیشکشها سے لائق با عرضت داشتید درگاه فرستاد مضمون آنکه این
را به حدیث ای مانگا ای حکیم بادشاهی قناعت نماید اما از آنجا که محبت و مکرمت آنحضرت شامل حال خود میداند و
که گناه این بے سعادت را بخشیده حکم طلب شود که او را به گاه معلی فرستد و اگر این التماس پاکت قبول نماید
تا گویا ز ولایت خود و بیرون خواهد کرد و درینوقت که ایات اقبال درنده نزل اقبال اشرف برض مقدس رسید که خان قلی ام
سجده خورشیدان عید الله خان که در سرکار هند به گن گشته بود از رعایت شجاعت و ثبات هست پتو بود و انجا است آن
چنان بخشی او را سرافراز ساخت و در سلک فانیان درگاه منتظر آمدن تو به آستان بوس شود و بیابان فرمان است
از کس الطاف عرض و ریافت و آن سعادت نرفران با شاهی با جز با وسه دولت و تو به نجات خود ساختن تو درگاه
و از سون این ایام آمدن قریب خان است درگاه عرش آفتاب او را امر سے و کین بود بنا بر آنکه کی شکر طعن خود تو درگاه
کیوان با نگاه گردید و سعادت زمین بوس سرافراز شده به انواع مراسم شرف اختصاص یافت و سرکار هند به باجا
فرمودند و در شوال اینحال میران مبارک شاه حاکم خاندان بوس عرض و پشت مشکل به اظهار اخلاص و اطاعت صحیح بدلیان کاران
به آستان خاقان کتیستان فرستاده شرف بخش و فغانس آن و یار شمار موب عالی ساخت و به سینه مقربان بسیار
و محومان بارگاه دولت مروض داشت که اگر یکی از حاجت بر سه مراد رسالت خادمان حرم سرایه اقبال در آورده بیاختار
بنده و سرافرازانند کمال خوره پروری و نهایت غریب نواری خواهد بود و حضرت خاقان قلی شمس را را بجز قبول مقرون داشتند
خواهر سید که از محققان بارگاه دولت بود و به این تو مست خدمت فرمودند چون اتمام زمان قریب اقله آسیر رسید میران مبارک
به اقبال فرمان تخمینان شوق اتمام و ان را با مراد و اگر امین دران فکر بدست لایحه و بهینه غنچه خود را با جمعی از اکابر و اعیان
و اهل دولت دادند و دوست خود که سنی که در کابل گشته بودند و آمده بود در ستاد و به سینه رسید و آن بجز محض خدمت لایحه کشای لایحه
گذراند و ستمس بارگاه قبول تعاد و چون در کابل اقبال بجهت رسید و با اهل خان را بیکوست آمدند بلند مرتبه خدمت فرمودند و بعضی از امرای
در فرستاده خان جو به بیکوست خدمت نمودند و به اهل اقبال تو به در آن وقت که در کابل گشته بودند و به اهل اقبال تو به در آن وقت
گشته و در کابل گشته بودند و به اهل اقبال تو به در آن وقت که در کابل گشته بودند و به اهل اقبال تو به در آن وقت